



چرند و پرند

نوشته

علی اکبر وهیخدا



علی اکبر دهخدا

چهره‌پردازند



سازمان کتابهای ملی

خیابان گویه، شماره ۴۶، تهران

حق طبع محفوظ است

این کتاب در ده هزار نسخه در چاپخانه زر به طبع رسید

تهران ، ۱۳۴۱

از شماره ۱ دوره اول «روزنامه صور اسرافیل»

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمد لله بتجربه بزرگی نایل شدم و آن دواى ترك تریاک است. اگر این دوا را در هر يك از ممالک خارجه کسی کشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد. انعامات میگرفت. در همه روزنامه ها نامش ب بزرگی درج میشد اما چکنم که در ایران قدردان نیست !!!

عادت طبیعت ثا نوریست. همینکه کسی بکاری عادت کرد دیگر باین آسانیا نمیتواند ترك کند. علاج منحصر باینستکه بترتیب مخصوصی بمرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان میکنم ، که ترك تریاک ممکن است باینکه اولاً در امر ترك جازم و مصمم باشند ، ثانیاً مثلاً یکنفر که روزی دو مثقال تریاک میخورد روزی يك گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد کند . و کسی که ده مثقال تریاک میکشد روزی يك نخود کم کرده دو نخود حشیش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتیکه دو مثقال تریاک خوردنی بچهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک کشیدنی بیست مثقال حشیش برسد . بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب

چرند و پرند

تزدك مرفین و تبدیل حشیش بخوردن دوغ وحدت بسیار آسان است. برادران غیور تریاکی من در صورتیکه خدا کارها را اینطور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی رها کنید .

ترك عادت در صورتی که باین قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که میخواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند همینطور میکنند .

مثلا ببینید واقعا شاعر خوب گفته است که عقل و دولت قرین یکدیگرست. مثلا وقتی که بزرگان فکر میکنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید بزراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد ببینید چه میکنند .

روز اول سال نان را با گندم خالص میپزند . روز دوم در هر خرواریك من تلخه ، جو ، سیاهدانه ، خاکاره ، یونجه ، شن مثلا مختصر عرض کنم ، کلوخ ، چارکه ، گلوله هشت مثقالی میزنند. معلوم است در يك خروار گندم که صدمن است یکمن ازین چیزها هیچ معلوم نمیشود . روز دوم دومن میزنند. روز سوم سه من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صدمن گندم صدمن تلخه ، جو سیاهدانه ، خاکاره ، گاه ، یونجه ، شن شده است در صورتیکه هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است .

واقعا که عقل و دولت قرین یکدیگرست .

برادران غیور تریاکی من البته میدانید که انسان عالم صغیرست و شباهت تمام بعالم کبیر دارد یعنی مثلا هر چیز که برای انسان دست میدهد ممکن است برای حیوان ، درخت ، سنگ ، کلوخ ، در ، دیوار ، کوه ، دریا هم اتفاق بیفتد و هر چیز هم برای

علی اکبر دهخدا

اینها دست میدهد برای انسان هم دست میدهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلا اینرا می خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادتی را از سر مردم انداخت همانطور هم ممکن است عادتی را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر و کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد .

مثلا يك مريضخانه ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند . تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه بیازده نفر مریض عادت کرد . همینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه پسرش گفتند ما وقتی تو را آقا میدانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی . حالا ببینید این پسر خلف ارشد پا قوت علم چه کرد .

ماه اول یکنفر از مریضها را کم کرد . ماه دوم دو تا . ماه سوم سه تا . ماه چهارم چهار تا . و همینطور تا حالا که عده مریضها پ پنج نفر رسیده . و کم کم بحسن تدبیر ، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت . پس ببینید که با تدبیر چطور میشود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت . حالا مریضخانه ای که بیازده نفر عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه آنها جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است میشود عادت را از سرش انداخت .

دخو

از شماره ۲

مکتوب شهری

کیلائی دخو . تو قدیمی ها گاهی بدرد مردم میخوردی . مشکلی بدوستانت رو میداد حل می کردی . این آخرها که سروصدایی از تو نبود می گفتم بلکه توهم تریاکی شده ای . در گوشه اطاق پای

چرند و پرند

منقل لم داده‌ای اما نگو که تو ناقلاي حقه همان طور که توی صور-
اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی‌خبر نمیدانم برای تحصیل علم
کیمیا و لیمیا و سیمیا گذاشتی در رفتی بهند . حکماً گنج‌نامه هم
پیدا کرده‌ای .

در هر حال اگر سوء ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی
بیخشی عذر میخواهم . باز الحمد لله سلامت آمدی جای شکرش
باقیست چرا که خوب سر وقتش رسیدی . برای اینکه کارها خیلی
شلوق پلوق است .

خدا رفتگان همه را بیامرزد خاک بر اش خبر نبرد . در
قازان ما يك ملا اینکعلی داشتیم روضه‌خوان خیلی شوخی بود .
حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت . وقتی که میخواست
روضه بخواند اول يك مقدمهٔ دورو درازی می‌چید .

هر چند بی‌ادبیست می‌گفت مطلب اینطور خرفه‌تر می‌شود .
در مثل مناقشه نیست . بنظر می‌آید برای شما هم محض اینکه درست
بمطلب پی ببرید يك مقدمه بچینم بد نیست .

در قدیم الايام در دنیا يك دولت ایران بود در همسایگی
ایران هم دولت یونان بود . دولت ایران آن وقت دماغش پرباد بود .
از خودش خیلی راضی بود . یعنی بی‌ادبی میشود لوله‌نگش خیلی
آب میگرفت . كبادة ملك الملوكی دنیا را میکشید .

بلی آن وقت در ایران معشوق السلطنه ، محبوب الدوله ،
عزیز الایاله ، خوشگل خلوت ، قشنگ حضور ، ملوس الملك نبود .
در قصرها هم سرسره‌نساخته بودند . ملاهای آن وقت هم چماق الشریعه ،
حاجب الشریعه ، پارك الشریعه نداشتند .

خلاصه آن وقت كالسكة الاسلام ، میز و صندلی المذهب ،
اسب روسی الدین وجود نداشت . خوش آن روزها واقعاً که درست

علی اکبر دهخدا

عهد پادشاه وزوزك بود. مخلص كلام يك روز دولت ايران لشكرهای خودش را جمع کرد. یواش یواش رفت تا پشت دیوار یونان. برای اخل شدن یونان يك راه بیشتر نبود که لشکر ایران حکماً باید از آن راه عبور کند. بلی پشت این راه هم يك کوچۀ آشتی کنان مسجد آقا سید عزیزالله یعنی يك راه باریك دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود. همین که لشکر ایران پشت دیوار رسید دید این یونانی‌های بدذات هفت خط با قشون جلوراه را گرفته‌اند. خوب حالا ایران چه خاك بسرش کند؟ برود چطور برود. برگردد چطور برگردد. مانده سفیل و سرگردان. خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است. نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الخ. از آنجا که باید کارها راست بیاید يك دفعه لشکر ایران دیدند یواشکی یکنفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاها قزاق یعنی یکنفر غریب نوازی یکنفر نوع پرست یکنفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد. وهمه جا پاورچین پاورچین آمد تا اردوی ایرانیه‌ها. و گفت سلام علیکم خیر مقدم خوش آمدید صفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته با انگشت شهادت آن کوچۀ آشتی کنان را بایرانیه‌ها نشان داد. گفت ما یونانیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید میتوانید مملکت ما را بگیرید. ایرانیه‌ها هم قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاك یونان شدند. حالا مطلب اینجا نیست. راستی تا یادم نرفته اسم آن غریب نوازا را هم عرض کنم. هر چند قدری بزبان ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیالتس» بود. خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هر وقت من این اسم را میشنوم بعضی سفرای ایران یادم می‌افتد. باری برویم سر مطلب. در آن وقت که جناب چکیده غیرت نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاق خانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس

چرند و پرند

بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برای روسها کشیدند ما دوستان گفتیم چنین آدم با وجود حیفاست که لقب نداشته باشد.

بیست نفر سه شبانه روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند. می گویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد. از مستوفیها پرسیدم گفتند دیگر لقب بکر نیست. کتابهای لغت را باز کردیم. دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی از الف تا یك کلمه نیست که اقلاده دفعه لقب نشده باشد. خوب حالا چه کنیم؟ یعنی خدا را خوش می آید این آدم همین طور بی لقب بماند؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یکروز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز بعد یونانیها به فیالتس خائن گفتند و خونس را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر فیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگویید. مگر مهمان نوازی در مذهب شما کفر بود. مگر بگریب پرستی شما اعتقاد نداشتید؟! ﷺ

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عبدالرزاقخان لقب بگیریم. چرا که هم بکر بود هم ایندو نفر شباهت کامل بهم داشتند. این غریب نواز بود اوهم بود. این مهمان پرست بود اوهم بود. این میگفت اگر من این کار را نمی کردم دیگری میکرد.

اوهم می گفت. تنها يك فرق در میانه بود که تکمه های سرداری، فیالتس از چوب جنگلی وطن نبود. خوب نباشد. این جزئیات

علی اکبر دهخدا

قابل ملاحظه نیست .

مخلص کلام. مادوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادیهها کردیم فوراً يك تلگراف هم بکاشان زدیم که پنج شیشه گلاب قمصر و دو جعبه جوزقند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم . در همین حیص و بیص جناب حاجی ملک التجار راه آستارا را برسها و اگذار کردند نمیدانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دوپاش را توی يك کفش کرد که از آسمان افتاده ام این لقب حق و مال من است. حالا چند ماه است نمی دانم چه الم سراتی راه افتاده. از يك طرف میرزا عبدالرزاق خان بقوه علم هندسه . از يك طرف حاجی ملک التجار بزور فصاحت و بلاغت و شعرهای امرء القیس و ناصر خسرو علوی کبلائی دخو نمی دانی در چه انشرومنشری گیر کرده ایم.

اگر بتوانی مارا از این بلیه خلاص کنی مثل اینست که يك بنده در راه خدا آزاد کرده ای. خدا انشاءالله پسرهایت را ببخشد. خدا یکروز عمرت را صد سال کند . امروز روز غیرتست. دیگر خود می دانی. زیاده عرضی ندارم خادم با وفای شما :

خرمکس

از شماره ۳ :

اخبار شهری

دیشب بعد از آنکه راپورت مجلس را بسفارت روس بردم از آنجا دستورالعمل سفارت را بپالکونیک رساندم . انگلیسها را برای پاره ای مطالب دیدم . و اکبرشاه را ملاقات کردم . از آنجا برگشته صورت تظلمات تازه سادات قمی را بمتولی باشی گفتم . بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم . و درسه چهارانجمن مخفی که بهزارجیله و تدبیر خود را داخل کرده ام حضور بهم رساندم .

چرند و پرند

آخر شب که خسته و مرده از پارک برمی گشتم جلو مدرسه ارمنی ها يك دفعه دیدم جناب دكتر . . . و سرکار دكتر . . . توی دو تا کالسکه نشسته چهارنعل میرانند. خیلی متوحش شدم که مبادا خبری که در باب بریدن پای جناب حاجی . . . منتشر شده راست باشد. بسرعت پیش رفتم و بواسطه سابقه محبتی که بود کلاه برداشته شب بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ . . . جناب مستطاب حاجی. چون این روزها يك چند هزار تومان از حاجی آقا محسن يك . . . هزار تومان از حشمت الملك . يك . . . هزار تومان از آصف الدوله . يك . . . هزار تومان از قوام بفاصله چند روزه پخته نپخته روی هم میل فرموده اند و سده ای روی دلشان پیدا شده شما می دانید که ماشاءالله این جماعت اختیار شکمشان را ندارند هوا هم گرم است . این قبیل اتفاقات می افتد. مسئله ای نیست گفتم خدا نکند خداوند درد و بلای این نوع علمای مارا بزند بجان ما شیعیان. خدا از عمر ما بردارد روی عمر آنها بگذارد .

سگ حسن دله

اختراع جدید

یکنفر دكتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت نانهای طهران را شنید برای اینکه مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال این غلاف دندان حکم آسیایی را پیدا می کند که قوه چهاراسب دارد و سنگ و چارکه و کلوخرا بخوبی خرد میکند. آدرس لازارت گاسه فنکوهیلاشتال، نمره ۲۱.

جواب مکتوب

عزیزم خرمکس اولاد آدم مثل تو سر سلامت بگور نمیبرد تورا چه افتاده خودت را داخل کارهای دولتی بکنی لقب بدهی لقب

علی اکبر دهخدا

بگیری . مگر نشنیده ای که شعر میگوید صلاح مملکت خویش خسروان دانند . از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش کنی و خدمت های دکتر میرزا رضا خان پرنس ارفع الدوله را از نظرت محو نمایی . مگر مواد قرارداد قرض ایران را از روس نخوانده ای؟ مگر غریب نوازیها و مهمان دوستی های او را مسبوق نیستی؟ مگر روزنامه های خارجه را نمی بینی که هر روز پرنس بیچاره از کوتاهی اسم خودش گله میکند . اگر من جای تو باشم این لقب را میدهم پرنس ودعوا را کوتاه میکنم و بعد از این هم ایشان را اینطور خطاب مینمایم: سفیر کبیر افیالتس پرنس صلح دکتر امیر نویان میرزا رضا خان ارفع الدوله دانش .

مخلص شما دخو

از شماره ۵ :

اگرچه درد سرمیدهم، اما چه میتوان کرد نشخوار آدمیزاد حرف است . آدم حرف هم که نزند دلش می پوسد . ما يك رفيق داریم اسمش دمدمی است . این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود که کبلائی تو که هم ازین روزنامه نویسها پیرتری هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاد ترست الحمدالله بهندوستان هم که رفته ای پس چرا يك روزنامه نمی نویسی . میگفتم عزیزم دمدمی اولاً همین تو که الان با من ادعای دوستی میکنی آنوقت دشمن من خواهی شد . ثانیاً از اینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو ببینیم چه بنویسیم . يك قدری سرش را پائین میانداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده میگفت چه میدانم از همین حرفها که دیگران می نویسند معایب بزرگان را بنویس . بملت دوست و دشمنش را بشناسان . میگفتم عزیزم والله بالله اینجا ایران است در اینجا این

چرند و پرند

کارها عاقبت ندارد . میگفت پس یقین تو هم مستبد هستی پس حکماً توهم بله وقتی این حرف را میشنیدم میماندم معطل برای اینکه میفهمیدم همین يك كلمه تو هم بله چقدر آب برمی دارد .

باری چه در دسر بدهم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را باین کار واداشت. حالا که می بیند آن روی کار بالاست دست وپایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته .

تا يك فراش قرمزپوش می بیند دلش میبپد. تا بيك ژاندارم چشمش میافتد رنگش میپرد ، هی میگوید امان از همنشین بد آخر منم به آتش تو خواهم سوخت . میگویم عزیزم منکه يك دخوبیتر نبودم چهارتا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمش را میخشکاندند فی الحقیقه من درکنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت هما نظور که شاعر علیه الرحمه گفته :

نه بیل میزدم نه پایه انگور میخوردم در سایه
در واقع تو اینکار را روی دست من گذاشتی بقول طهرانیا
تو مرا رو بند کردی . تو دست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر تو
چرا شماتت میکنی میگوید :

نه ، نه ، رشد زیادی مایه جوان مرگی است . می بینم
راستی راستی هم که دمدمی است .

خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که
تورا آن قدر ترس برداشته است می گوید قباحه دارد . مردم که
مغز خر نخورده اند. تا تو بگویی « ف » من میفهمم فرح زاد است .
این پیکره که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه خواهی نوشت.
تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتی های بزرگان ما از روی

علی اکبر دهخدا

هواخواهی روس و انگلیس تعیین میشوند . تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از ملاحی ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته بفروش مملکت دست گذاشته اند . تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه صاحبمنصبانی که برای خیانت بوطن حاضر نشوند مسموم (درین جا زبانش طبق می زند لکننت پیدا میکند و میگوید) نمیدانم چه چیز و چه چیز و چه چیز آنوقت چه خاکی بسرم بریزم . چطور خودم را پیش مردم بدوستی تو معرفی بکنم . خیر خیر ممکن نیست . من عیال دارم من اولاد دارم من جوانم . من درد دنیا هنوز امیدها دارم . می گویم عزیزم اولاد زدنگرفته پادشاه است . ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را ننوشته ام کی قدرت دارد بمن بگوید تو . خیال راهم که خدا بدون استفتاء از علما آزاد خلق کرده . بگذار من هر چه دلم میخواهد در دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت میخواهد بگو . من اگر میخواستم هر چه میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می نوشتم مثلاً می نوشتم الان دوماه است که يك صاحب منصب قزاق که تن بوطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و يك صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند .

مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» بانك انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست کروراز قروض دولت ایران را میتوان پیدا کرد مثلاً می نوشتم اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طوالش بزبان حال میگویند چکنیم . الخلیل یا مرنی والخلیل . پنهنانی مثلاً می نوشتم نقشه ای را که مسیو «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت بدبخت کشید یکروز از روی میز يك نفر وزیر پر در آورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر

چرند و پرند

آن نقشه یادش می‌افتد چشمهایش پرازاشك میشود . وقتی حرفها باینجا میرسد دست پاچه میشود میگوید نگو نگو حرفش راهم نزن این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند . می‌گویم چشم هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت میکنم . آخر هر چه باشد من از تو پیر ترم يك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام من خودم میدانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله بمجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یکنفر جواب او را نداد ؟ آیا من نوشته‌ام که کاغذسازی که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب میشود در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده ؟

آیا من نوشته‌ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی میتوان گذشت و از یکنفر مدیر نمیتوان گذشت ؟ اینها همه از سرایر مملکت است . اینها تمام حرفهایست که همه جا نمیتوان گفت من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده‌ام جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام تو آسوده باش هیچ وقت ازین حرفها نخواهم نوشت . بمن چه که و کلاء بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند . بمن چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که منم خورنده خون مسلمین . منم برنده عرض اسلام . منم آنکه ده يك خاك ایالت فارس را بقهر و غلبه گرفته‌ام . منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقای را بضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم . بمن چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران « هورا » می‌کشند و زنده باد قوام میگویند . بمن چه که دو نفر عبا پیچیده با آن یکنفر مأمور از یکدر بزرگی هر شب وارد میشوند . من که از خودم نگذشته‌ام

علی اکبر دهخدا

آخرت هم حساب است چشمشان کور بروند آن دنیا جواب بدهند.
وقتی که این حرفها را می شنود خوشوقت میشود و دست بگردن من انداخته
روی مرا میبوسد می گوید من از قدیم بعقل تو اعتقاد داشتم باریک الله
بارک الله همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی بمن دست داده
خدا حافظ کرده میرود .
دخو

تلگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملا ذالانام آقای حاج شیخ
فضل الله دامت برکاته . پنج لایحه را جمع بطراز اول زیارت شد مطمئن
باشید مجدداً چاپ میکنم و بتمام دهات و قصبات و شهرهای اطراف
منتشر خواهم کرد .

العبد الاحقر یحیی بن ابوتراب

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا
دم دمای نهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه . بعد از نهار یعنی
دو ساعت از آنطرف تا آفتاب زردی توی اداره صوراسرافیل اول
خیابان علاءالدوله روبروی مهمانخانه مرکزی .
از شماره ۶ :



مکتوب شهری

ای مرد مکان برای خاطر خدا بفریاد من برسید . ای روز
نومه چی برای آفتاب قیومت پرسه من بچه کرد را بنویس . من
آزادخان کرندیم . پدرم از ظلم حسین خان قلعه زنجیری مرا برداشت

چرند و پرند

واز کردند گریخت . آمد طهران بمرد .

من بچه بودم . پیش يك آخوند خانه شاگرد شدم . بچه درس میداد . من هم هر وقت بیکار بودم پیش بچگان می نشستم . آخوند دید من دلم میخاد بخوانم درس داد . ملا شدم . در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد هر کس دین ندارد جهنم میرود . از آخوند پرسیدم دین چه چیزست ؟
گفت اسلام .

گفتم اسلام یعنی چه . آخوند يك پاره ای حرفها گفت و من یاد گرفتم . گفت این دین اسلام است . بعد من بزرگ شده بودم گفت دیگر بکار من نمی خوری . من خانه شاگرد میخوام که خانه ام برد . زنم ازش روی نگیرد . تو بزرگی برو . از پیش آخوند رفتم . گدایی می کردم . يك آخوند بمن گفت برو خانه امام جمعه خرج می دهد پول هم میدهد . وقف مدرسه مروی رامیرزا حسن آشتیانی از او گرفته میخات پس بگیرد . من رفتم خانه امام دیدم مردم خیلیند . می گفتند دین رفت معطل شدم که چطور دین رفت . حرفهایی که آخوند بچه ها بمن گفته است من بلدم . خیال کردم بلکه آخوند نمی دانست دین ملك وقف است . شب شد بیرونم کردند . آخوند ها پلو خوردند . هر سری دو قران گرفتند . روز دیگر رفتم . در بازار هم شنیدم می گویند دین از دست رفت . شلوغ بود . خیلی گردیدم . فهمیدم میرزا حسن می خواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است . خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم . عقم بجایی نرسید . چندی نکشید میرزا حسن مرد . پسرش مدرسه مروی را گرفت . آن روزها یکروز در شابدلعظیم بودم خیلی طلاب آمدند

علی اکبر دهخدا

می گفتند دین رفت بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالارالدوله بعربستان خواسته سر میرزا حسن طلاب را فرستاده که از شابدلعظیم برگردانند .

خیال کردم دین احمد قهوه چی است . اتفاق افتاد احمد را که دیدم خیلی خوشم آمد گفتم بلکه طلاب راست می گفتند . من نمی توانستم داشته باشم . این پسر خرج داشت . من گدا بودم . دیگر آنکه پسری که درسش میان سالارالدوله و پسر میرزا حسن جنک وجدال است من چطور داشته باشم . دیدم ناچارم بجهنم برم که دست رس بدین ندارم . بعد پیش يك سمسار نو کر شدم یکدختر خیلی خوب داشت و یکدختر خیلی خوب هم صیغه کرد . صیغه اش را خدیجه مطرب برد برای عین الدوله و بيك سيد که برادرش مجتهد بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را زدیدند . سمسار میگفت دین رفت نفهمیدم دین کدام یکی بود . خیال می - کردم هر کدام باشند دین خوب چیزیست . چون از دین داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم و طمع بدین نکردم .

این روزها که تیمول برگشته و در مواجب و مستمری گفتگوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخل یکپاره ای مردم از میان رفته باز می شنوم میگویند دین رفت . يك روزی هم خانه يك شیرازی روضه بود . من رفته بودم چایی بخورم يك نفر که نبیره صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود . میگفت سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام

حاشا کرده است دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین رفت . مگر یکنفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت نگذاشتی که حاشا نکند . دین نرفته عقل تو با عقل مردم دیگر از سرشما هارفته . خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم .

چرند و پرند

باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام يك از اینهاست.
آنست که آخوند مکتب‌بی می‌گفت؟ یا ملک وقف‌است؟ یا احمدقشنگ
قهوه‌چی‌است؟ یا صیغه و دختر سمسار است؟ یا سه‌هزار تومان است؟
یا قبول و مستمری و مواجب است؟ یا چیز دیگر؟ برای خاطر خدا و
آفتاب قیومت بمن بگوید که من از جهنم می‌ترسم
غلام‌گدا آزادخان علی‌اللهی

جواب

کره آزادخان اگرچه من و تو بعقیده اهل این زمان حق
تفتیش اصول عقاید خود را نداریم اما من یواشکی بتو می‌گویم که
در صدر اسلام دین عبارت بود «از اعتقاد کردن بدل! و اقرار نمودن
بزبان و عمل کردن بجوارح و اعضا» ولی حالا چون ماها در لباس
اهل علم نیستیم نمی‌توانیم ادعای دینداری بکنیم. اما حاج میرزا
حسن آقا و آقا شیخ فضل‌الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت
میکردند می‌فرمودند که ما رفتیم اما دین هم رفت.

روزنومه‌چی

تقریظ و اعتراض

عزیزم حبل‌المتین بعضیها می‌گویند بلکه تو خدا نکرده
با اینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت بتعدیات و ظلم و اجحاف
پسر نواب و الا فرما نفر ما در نمره ۱۲۲ روزنامه شریفه مجلس خواننده‌ای
با وجود این باز از حکومت کرمان ترسیده‌ای که قلم برداشته‌ای
و بقول خودت با آن زرنگی زشت و زیبا بهم بافته‌ای و مقاله‌ای
تقریظ و اعتراض برای صورما ساخته‌ای.

اما نسبت ترس که بتو نمیتوان داد برای اینکه ببینیم

علی اکبر دهخدا

کجایی هستی . آهای یادم افتاد مگراهل آذربایجان نیستی ؟
چرا ، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تودویمی
باشی . نه ، نه ، این حرف مفتی است تو اگر جرئت نداشتی و
می ترسیدی اینطور قوچ وار پس نمیرفتی ، شیروار پیش نمی آمدی و
کله بکله صور نمی گذاشتی .

حالا نگاه کن آدمی است بلکه هم ترسیده باشی اگر ترسیده ای
خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن يك قوطی موم یابی اصل
دارم برات می فرستم . يك انگشت هم نمك دهننت بگذار اما بین
اینهارا تو خون دیدی بپا نمك غریبه نباشد برای آنکه میترسم
آنوقت خدای نخواسته مجبور شده رعایت حق نمك بکنی .
بعضی ها هم تصور میکنند که زبانم لال هفت قرآن در میان
بلکه تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور شده ای
که از آن پاکتهای سبک وزن سنگین قیمت با اداره راه بدهی . این
را هم من قبول ندارم چطور میشود که تو برای پول آنقدر سنگ
بچه هیجده ساله را بسینه بزنی و حرفهای و کلای کرمان را بایک
صندوق کاغذ متظلمانه اهالی آنجا انکار بکنی .

اینها بعضی آخوندها وسیدها هستند که پول میگیرند و
بحضرت عبدالعظیم میروند اما من و تو که الحمدلله اگر آخوند و
سید هم باشیم بعد از تفضلات جناب حاج معین التجار پوشهری از جان
و مال هر چه داریم در راه ملت گذاشته ایم . خیر، هر کس این حرف را
بگوید اولاکسی که توی دهنش بزند من خودم هستم . بعضی هم که
از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال می کنند که ممکن است این مقاله را
از روی مفتاح پرنس ملکم خان برداشته ای که این طور شیرین و آبدار
نوشته ای و ماشاءالله بقوت فصاحت اختیارات افراد اهالی يك مملکت را
یکدفعه سلب کرده و ملت را گرفته و بسته و دست پهلوان داده ای . نه .

چرند و پرند

استغفر الله . این هم حرف پوچی است . من خودم میدانم که چشم کف پات کلك در رسلك تو اثرش بیش ازینهاست . اینها هیچکدام نیست . غلط میکند باهفت پشتش که این نسبت‌ها را بتو میدهد . اما رفیق حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی « رنده مکتوب را قالب زدی ؟ »

من هم که در همکاری لوطیانه بتو گفتم بآن سبیل‌های مردانه جعلی نیست و مال یکنفر آدم خیلی گردن کلفتی است که حاضرست تا کلمه آخرش را جواب بدهد . باز چطور شد که در ضمن آن تقریظات دور و نسبت کذب بما دادی و صریحاً اسم افترا روی ما گذاشتی . مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گمرك ۱۰۰ صدی نود و پنج که مسیونوز مرحوم بشرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف برضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلند است .

در هر صورت میرویم سر مطلب .

من یقین دارم که پول نگرفته‌ای . تضمین و قرض النثر (!) هم که بکار نبرده‌ای . ترس هم که نداری پس چرا این حرف‌ها را نوشته‌ای ؟ اینجا دیگر تنها يك دخولا لازم است که سرگاورا از خمره بیرون بیارد .

پس حالا رأی دخو چیست ؟ بگذار بگویم .

آی نگاه کن میترسم برنجی . حالا بیا مرك دخو نرنج . میدانی که اگر برنجی کلاهمان توهم می‌رود . آنوقت روزنامه يك ورقی که بپول بیچاره ملت نوشته می‌شود با این فقر الدم علمی و فصاحتی ناچار میدان محاربه کاشی و آذربایجانی خواهد شد . مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم .

بله ، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود . يك وزارت عدلیه بود . يك آصف الدوله و يك مسئله اسرای قوچان بود .

علی اکبر دهخدا

از اینها گذشته يك روز نامه چی بود. بله يك مدت هم در وزارت عدلیه مجلس استنطاق بود. این روز نامه چی هم هر روز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استنطاق هم تا نزدیکهای ظهر طول می کشید. هوا هم گرم بود. توی خانه روز نامه چی هم جز پنیر و سبزی چیزی نبود. خانه روز نامه چی هم دور بود بوی مسمای باد نجان و کباب جوجه هم وزارت خانه را پر کرده بود. طوپ ظهر یکدفعه ... باقیش یادم رفت.

دخو

بشارت

چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطف و مهربانی بهفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت شاهانه در خور هزار گونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در ذره پروری و بنده نوازی نسبت بما رعایای با وفا يك دل و تا شاعران ما مدح گویند ورمالها و چله نشین ها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکار برد بر آری که مجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنجشاهی بمزدشان افزوده شد.

از شماره ۷ و ۸ :

خراب بمانده، راستی راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی معرفت میشود. واضحتر عرض کنم : آدم دهاتی دور از جناب، دور از جناب، بی ادبی میشود حیوان درست حسابی است.

چرند و پرند

ما دهاتی‌ها تا شهر نرویم آدم نمیشویم . چشم و گوشمان باز نمیشود . واقعاً خدا پیامرز شاعر درست فهمیده که گفته : ده‌مرو ده‌مرد را احمق کند . جای دیگر گفته :

مرغ، دم سوی شهر سرسوی ده دم این مرغ از سر او به
مثلاً همچو بگیریم آدم صبح تا شام بیفتد عقب گاو ، گوسفند ،
بز ، میش ، دورازرو ، مثلاً عقب الاغ . شب تا صبح هم با همین هاسر
و کله بزند دیگر همچو آدمی چه خواهد شد ؟

خدا پیامرزد شاعر را که گفته است «همنشینم به شود تا من
ازو بهتر شوم» . شب از مزرعه بر میگردند نان ساجی را میریزند
توی اشکنه قورمه . یک گاو دوش هم آب چشمه میگذارند پهلوش .
حالا ببین بچه په په میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینۀ جوجه
وافشرۀ آب لیمو را بآن لذت نمیخورد .

بعد از شام هم جمع میشوند دور هم . چه خبر است ؟ شب
نشینی . زنکه شب چره بیار . یک لاوک ستول نخود یک جوال گندم
برشته را می‌ریزند روی کرسی .

حالا بیابین او یار قلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته
وبده برگشته چه شیرین زبانی‌ها میکند . بعینه مثل اینکه خبر نگار
«ماتن» از شرق اقصی مراجعت کرده یا اینکه بلا تشبیه ، بلا تشبیه مجاهدین
شاه عبدالعظیم از غارت محله یهودیها برگشته اند . باری چانه او یار قلی
گرم میشود ، از شاه ، از وزیر ، از مجتهد ، هی بگو! هی بگو! هی بگو! مثلاً
جواهرات مال ملت است . نادر شاه اینهارا در ازای دو میلیون خون ایرانی‌ها
از هند آورده است . چو بدارها داشتند گوسفند زیادی بشهر می‌آوردند
حاکم فرستاد از ساوه برگردانند که مبادا مردم شکمشان سیر شده
بفکر نظامنامه اساسی بیفتند .

یک نفر پیش خدمت مخصوص رفته زانوی یک سید مجتهد را

علی اکبر دهخدا

بوسیده که بیا برو شاه عبدالعظیم. سید گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده‌ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت بظالم نکرده باشم. يك فراموش‌خانه درست کرده‌اند. مردم را می‌برند آنجا برای اینکه هم قسم بشوند که همهٔ وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد. باری چه در دسر بدهم اینقدر از این دروغها می‌گفت. مثل اینکه خانه خراب شده این دوساعت که در میدان قاپوق و گاه فروشها در دکان علافی بارش را می‌فروخته آن مرد که توتون بر، آن جن گیر، ساعد... منشور... نظام... دلال، آن چند نفر سید آخوند، آن چند نفر فکلی‌ها، و هر چه راپورت‌چی در شهر بوده پیش او آمده‌اند و همه اسرار مگو را باو گفته‌اند. باری مطلب از دست نرود.

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم و گوش بسته است. بله مطلب اینجا بود.

چند سال پیش که همین او یار قلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد. شب پای تنور می‌گفت در شهر معروف شده که در تبریز يك حاجی محمد تقی آقای صراف هست، که چل صد هزار کرور پول دارد، پانصد تا بیست تا گلهٔ هزار تایی دارد، ده تا پنجاه تا ده شش دانگ دارد، سك دارد، گربه دارد، مادیان دارد، شتر دارد، قاطر دارد، فلان دارد، بهمان دارد، مامی - ما ندیم تعجب که چطور می‌شود آدم حاجی، کاسب خندا شناس، این قدر پول داشته باشد. برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی‌شود، لابد باید «لکه دیزه» حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد. مال فلان یتیم‌را، فلان صغیر را، فلان بیوه را بضرب چماق گرفته باشد. آن وقت می‌گفت نه. می‌گویند میان این حاجی محمد تقی آقا با حکومت تبریز

چرند و پرند

هم خیلی گرم است .
می گفتیم ماشاءالله ترا بخدا دیگر چشم بسته غیب نکو . این
را کمپانی هم میداند که هر کس پول دارد شاه شناس است ، حکومت
شناس است . این مطلبی نشد که تو از شهر برای ما خبری باری .
میگفت نه گوش بدهید شاهنامه آخرش خوش است .

می گفتم خوب بگو . می گفت بله . این حاجی آقا پهلوان
خوبی هم هست ، مطلب که باین جا میرسید ما دیگر باور نمی کردیم .
برای اینکه ما دهاتی ها بشهریها می گوئیم تاجیک و مقصودمان
از این کلمه یعنی ترسو . این را اینجا داشته باش خود اهل شهر
هم این قبیل مردم را میگویند حاجی آقا ، حاجی زاده ، قباسه چاکی
آن هم یعنی مثلا بقول شهریها خیمکی و درحقیقت معنیش باز همان
ترسومی شود .

خوب حالا آدم شهری باشد . حاجی زاده هم باشد ، چطور
میشود همچو آدمی پهلوان بشود .

از این جادو کلمه بحاشیه می رویم . ما دهاتی ها حق داریم
که شهریها را تاجیک و ترسو بگوئیم برای اینکه مثلا همچو بگیریم
که وقتی مأمورها بما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست
نفر جوانهای دهاتی آدمی يك چماق ارژنگ برمی داریم می افتیم
بجان آقایان مأمور . پنجاه نفر باشند ، صد نفر باشند آقای مأمورچی
خوردی نخود او - بخور و بدو . مثل همین که چند سال پیش در
همین « جوق آباد » و رامین که شست نفر قزاق آمده بودند بزور
گندمهای ما را خرواری نه تومان بخرند و حاجیههای طهران با خاک
اره درهم کرده بشهریها چهل تومان بفروشند ، بیست نفر جمع شدیم
و باته همان تفنگها که دست قزاقها بود چنان شل و پرشان کردیم
که بیچاره ها يك سره هشت فرسخ راه را دویده و نفسشان را در

علی اکبر دهخدا

قهوه‌خانه مظفری شاه عبدالعظیم زیر حقه و افور تازه کردند. برویم سر مطلب. مطلب اینجاست که حاجی محمد تقی صراف بعقیده او یار قلی پهلوان است. بله می‌گفت یک روز صرافی ازین حاجی آقا طلب گار بود آمد توی بالاخانه پولش را بگیرد حاجی چنان بتخت سینه صراف زد که از بالاخانه پرت شد بزمین نقش بست.

ویک طلب گار دیگر راهمین حاجی آقا بامشت چنان بمغزش کوبید که با زمین یکسان شده برای طلب گار اولی بآن دنیا خبر برد. وقتی که مطلب با اینجامی رسید ما همه یکدفعه با او یار قلی میگفتیم، پاشو، پاشو، آواره شو، ما هر چه هم نفهم باشیم باز آن قدر نفهم نیستیم که هر چه تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی می‌دید ما بحرفهای او باور نمیکنیم می‌گفت اگر دروغ بگویم زبانم باشد بر نگرده عروسی پسر من را نبینم. دین شمر، یزید، حاکم، فراشباشی، کدخدا، گردن من باشد. باری حالا که آمده ایم شهر تازه می‌فهمیم که بیچاره او یار قلی راست می‌گفته.

مثلا حالا می‌بینیم که آدم تا بشهر نیاید این چیزها را درست نمی‌فهمد. چرا که وقتی بشهر آمدیم همین حاجی محمد تقی آقا را دیدیم که خیلی پهلوان تراز آن بود که او یار قلی می‌گفت. مثل اینکه همین روزها بنا بر مذکور پنج نفر پول و تفنگ داده و ما مورشان کرده بروند و ببهانه آب بهارستان محقق الدوله و دونفر دیگر از وکلا را در خانه حاجی معین التجار بکشند. و از زیادی قوت و پهلوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گذشته از اینکه وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند و الا پانصد نفر شاگرد درین شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه شان دخواست که با بزرگترین گردن کلفت‌های ما بجوال می‌رود.

چرند و پرند

پس همچو آدمی پهلوان است . همچو آدمی لولهنگش خیلی
آب میگیرد . همچو آدمی حاجی آقا نیست . اما آدم دهاتی تا شهر
نیاید این چیزها را نمی فهمد .
بله ، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .
مثلا از چیزهایی که مادرده نمیفهمیدیم یکی هم این بود که درین
سالهای آخری وقتی بچهای ما بده برمی گشتند می گفتند در شهر
يك چیزی پیدا شده مثل سر که شیره که اسمش کنياك است . این
کنياك را شبها اربابها می خورند مست میشوند عر بده می کشند
آنوقت نوکرهایشان را صدا میکنند و می گویند آهای پسر برو این
پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بیار .
نوکرهای آیند ما را از کاروانسرا میبرند خدمت ارباب . آنوقت ارباب هم
که از کنياك مست شده همچو بدغیظ می شود که خدا نصیب هیچ مسلمان
نکند .

هنوز ما از راه نرسیده می گوید شنیده ام امسال تو پدر سوخته
پنجاه من گندم در پالوعه داری می گویم آخر ارباب ما هم مسلمانیم .
ما هم عیال داریم . ما هم اولاد داریم . ما هم از اول سال تا آخر سال
زحمت می کشیم . ما هم از صدقه سر شما باید يك لقمه نان بخوریم
آنوقت ارباب چنان چشمهایش از حدقه در می رود و خودش با عصا
بطرف ما حمله می کند که مسلمان نشنود کافر نبیند . و میگوید :
پدر سوخته را ببین چطور حالا برای من بلبل شده . بچها بزیند .
آنوقت بیست نفر مهتر ، درشکه چی ، آبدار می ریزند سر ما تا
میخوریم میزنند باری مطلب کجا بود ؟ هان مطلب اینجاست که
ما دهاتی ها تا شهر نیاییم این چیزها را نمی فهمیم . مثلا همین
کنياك که بعقیده ما يك چیزی بود مثل سر که شیره حالا که بشهر
آمده ام تازه می فهمم که کنياك آدم است . کنياك سر که شیره نیست .

علی اکبر دهخدا

بله کنیاك آدم است . کنیاك يك زنی است . خدا یا . حالا اگر کنیاك ما را نبخشد چه خاك بسر کنیم . این گناه نیست که ما چندین سال پشت سر يك آدم غیبت کنیم و بیچاره يك زن دست و پا کوتاه را سر که شیره بدانیم .

بله ، این معصیت بزرگی است . من حالادر حضور همه شما مسلمانها اقرار میکنم که کنیاك خانم آدم است . کنیاك خانم خانه آبدار باشی حضرت والاست . کنیاك خانم چهار پنج هزار تومان گوش بزاز و بقال و عطار را بریده و حالا که جا نشین گلین شده بیچاره طلب گارها دستشان جایی بند نیست ، هر کس ادعای طلب بکند ، کتک میخورد ، حبس میشود . نفی میشود و اگر خدای نکرده آدم بگوید بعضی از ... اصفهان بعد از آنکه دستی بسرو گوش کنیاك خانم کشیدند و مطلب بازاری شده کنیاك را از شهر بیرون کردند و برای گوش بری کسبه بطهران ارمنان فرستادند آن وقت دیگر آدم دودفعه کافر میشود .

بله مطلب اینجاست که ما دهاتی ها فقط تا شهر نیایم هیچ چیز نمی فهمیم . بله ، مادها تی ها تصور می کردیم که سید ، آخوند ، مجتهد ، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهندشان را گرمی کشند . حالا که بشهر آمده ایم می بینیم یک نفر آدم که هم سید است ، هم مجتهد است ، هم آخوند است ، هم برادر يك مجتهد بزرگ انباردارهاست در روز سه شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با يك نفر دیدر در زرگنده بامینورسکی شارژ دافر روس خلوت میکنند . بعد از آن یک ساعت و نیم دیگر هم با همان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف میشوند و یک ساعت و نیم هم با او خلوت میکنند و آخر هم سید بهردوی آنها دست میدهد و سوار درشکاهش میشود و آن سید کلفته را جلو درشکه نشانده و هیچ دستش را در آن آبهای جاری

چرند و پرند

زرگنده نمیشورد .

بله آدم‌دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .
مثلا ما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ ، صاحب‌منصب ، سرهنگ ،
می‌شنیدیم بدنمان می‌لرزید و پیش خودمان اینها را مثل يك لولو
تصور می‌کردیم . و می‌گفتیم یقین اینها آدم می‌خورند . یقین اینها
انصاف ندارند، یقین اینها رحم علی دردیشان نیست . در صورتی
که این مسئله هم اینطور نبود که ما می‌گفتیم . برای اینکه همین
صاحب‌منصب‌ها را دیدیم که وقتی نمرهٔ سوم حکمت آموز را بدست
گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک را با آن فصاحت و
بلاغت خواندند . یکدفعه رحم و مروت در دل همین‌ها که ما می‌گفتیم
هیچ انصاف بونکرده‌اند مثل يك چشمه جوشید و بالا آمد و فوراً
دفتر اعانهٔ نقدی باز کردند و هی پنج هزارش هزارهشت هزار بود
که از جیب‌ها درآمد تا بیست و پنج تومان و شش هزار و هفتصد و نیم
شاهی جمع شد و بخدمت مدیر روزنامه فرستادند . بله ما دهاتی‌ها
تا شهر نیایم هیچ چیز نمی‌فهمیم . مثلاً درین آخری‌ها که
صحبت ظلم و عدل بمیان آمده بود همیشه می‌گفتیم ظالم و مستبد
باید درسش يك کلاه باشد درپاش يك کفش پاشنه نخواب
درتنش هم يك کمرچین . شلوارش هم باید تنگ باشد . اما نگاه کن
بگذار ببینم مطلب کجا بود . مطلب اینجا بود . آخ - حواس را ببین
مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی
بادوام‌ترست بله مطلب در اینجا است که پارچه‌های یزدی خیلی از
پارچه‌های فرنگی بادوام‌ترست . زیاده چه عرض کنم . **دخو**

از شماره ۱۱ :

رضی غزنوی

... با مراد بهندوستان رفته بخدمت شیخ ابورضای «رتن»

علی اکبر دهخدا

بقولی حواریون حضرت عیسی (ع) و بقولی از اصحاب حضرت ختمی
مآب (ص) بوده و یک هزار و چهارده سال عمر نموده تفصیل این اجمال
در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است (صفحه ۷۹ ریاض
العارفین) .

ابو حفص خوزی

از عظماء و قدمای این طایفه و خلف الصدق جناب شیخ
آگاه شیخ عبدالله بقضان الخوزی است. با حضرت شیخ ابوسعید ابو-
الخیر معاصر و اتحاد وافر بایکدیگر داشته اند . شیخ جامع علوم بوده
تسخیر ارواح فرموده لهذا آنجناب را شیخ الجن لقب کرده اند
(صفحه ۴۳ ایضا) .

مکتوب یکی از مخدرات

آی کبلا دخو خدا بچهای همه مسلمانان را از چشم بد
محافظت کند . خدا این یکدانه مرا هم بمن زیاد نبیند . آی کبلای
بعد از بیست تا بچه که گور کرده اول و آخر همین یکی را دارم آنرا
هم بابا قوری شده ها چشم حسودشان بر نمی دارد ببینند دیروز بچم
صاف و سلامت توی کوچه ورجه وورجه می کرد پشت کالسکه سوار
می شد برای فرنگی ها شعر و غزل می خواند .

یکی از قوم و خویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش
در آد دیشب خانه ما مهمان بود صبح یکی بدو چشمهای بچم روی هم
افتاد . یک چیز ی هم پای چشمش درآمد خالش میگوید چه میدونم
بی ادبیست ... سلام در آورده هی بمن سرزنش میکنند که چرا سر
و پای برهنه توی این آفتاب های گرم بچه را اول میکنی توی خیابان ها .
آخر چکنم الهی هیچ سفره ای یک نانه نباشد چکارش کنم .

یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است در
هر صورت الان چهار روز از گاراست که نه شب دارد نه روز همه همبازیه اش

چرند و پرند

صبح وشام سنك بدرشكه‌ها می‌پزانند. تیغ بی‌ادبی می‌شود گلاب
بروتان زیردم خرها می‌گذارند . سنك روی خط واگون می‌چینند
خاك بسرراهگذرمی پاچند.

حسن من توی خانه وردلم افتاده . هرچه دوا و درمان از
دستم آمده کردم . روز بروز بدتر میشود که بهتر نمیشود . می‌گویند
ببرپیش این دکتر مکتورها من میگم مرده شور خودشان را ببرد با
دواهاشان این گرت مرتها چه میدانم چه خاك و خلی است که ببچم
بدهم . من این چیزها را بلد نیستم من بچم را از تو می‌خواهم . امروز
اینجا فردا قیامت . خدا کورو کچل‌های تورا هم از چشم بدم محافظت
کند . خدا یکیت را هزارتا کند . الهی این سرپیری داغشان را
نبینی . دعا دوا هرچه میدانی . باید بچم را دو روزه چاق کنی .
اگرچه دست وبالها تنك است اما کله قند تورا کور می‌شوم روی
چشم می‌گذارم می‌آرم . خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد .

کمینه اسیرالجوال

جواب مکتوب

علیا مکرمة محترمه اسیرالجوال خانم . اولاً از مثل شما
خانم کلانترو کدبانو بعیدست که چرا با اینکه اولادتان نمی‌ماند
اسمش را ماشاءالله و میرزا ماندگار نمی‌گذارید . ثانیاً همان
روز اول که چشم بچه اینطور شد چرا پخش نکردی که پس برود.
حالا گذشته‌ها گذشته است .

من ته دلم روشن است انشاءالله چشم زخم نیست همان از گرما
و آفتاب اینطور شده . امشب پیش ازهر کاری کقدری دود عنبر نصارا
بده ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد فردا يك کمی
سرخاب پنجه‌ای یا نخعی ، يك خرده شیردختر ، يك کمی هم بی‌ادبی
میشود پشکل ما چلاغ توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش .

علی اکبر دهخدا

ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك كاسهٔ بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن بتورکهای چشمش اگر قرمزست هفت تکه گوشت لخم ، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را بقدر يك « علم نشره » خواندن بتکان آنوقت ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد سه روز ناشتا بچهره بی ادبی میشود گلاب بروتان میبری توی جایی و بهش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگویند :

« ... سلامت می کنم خودم غلامت می کنم »
« یا چشم چاق کن یا هپول هپولت می کنم »

امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود . اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محلهٔ حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزله بندی کند

خادم الفقراء دخوعلیشاه

خدا رفتگان همه را بیامرزد پدر من خدا بیامرز مثل همهٔ حاجی های جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلوش پایین نمیرفت . اما خدا بیامرز نمنم جور آقام نبود . او میگفت مال مرد بزنی وفا نمی کند . شلوار مرد که دو تا شد فکر زن نومی افتد . از اینجهت هنوز آقام پاش بسر کوچه نرسیده بود که میرفت سر پشت بام زنه های همسایه را صدا میکرد « خاله ربابه هو . . . آ بجی رقیه هو . . . نه نه فاطمه هو هو هو . . . » آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر خوانده های نمنم آنوقت نمنم فوراً سماور را آتش میکرد . آب غلیان را هم میریخت می نشست با آنها درد دل کردن مقصود ازین کار دو چیز بود یکی خوش گذرانی دیگری آب بستن بمال خدا . بیامرز با بام که شلوارش دو تا نشود .

چرند و پرند

حالا در دلدلها چه بود بماند یار باقی صحبت باقی با آنجا هم شاید برسیم مطلب اینجاها نیست مطلب اینجاست که گاهی ننم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود و پکهای قایم بغلیان میزد چشمش بمن می افتاد میگفت هان و پریده گوشات را درست و اکن ببین چی میکنند باز بابات از در نیامده از سیر تا پیاز همه را تعریف کن والله اگر گفتمی که همسایه ها آمده بودند اینجا گوشتهای تنم را با دندا نام تیکه تیکه میکنم. من در جواب ننم میخندیدم. میگفت الهی روی تخته مرده شور خانه بخندی.

بعد رو میگرد بخواهر خوانده اش میگفت والله انکار میکنی بچه هوومه هیچ چشم دیدنش را ندارم. راستی راستی ننم بچه اش را میشناخت. من از همان بچگی مثل حالا صد و قچه سر کسی نبودم حرف توی دهنم بند نمیشد. از اول همین طور خواجه بده رسان بودم مثل اینکه با این سفارشها باز بابام هنوز یکپاش تو هشتی بود که داد میزدم داداش. خدا بیامرز میگفت با قیش بگو میگفتم امروز باز زنای همساده هامون آمده بودند اینجا. ننم بر اشون سماور آتیش کرده بود.

خدا بیامرز آقام اخماش را میگرد توهم. ننم هم يك کمی زیر چشمی بمن بربر نگاه میکرد اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سرا این حرف کتکم بزند.

اما من خودم تنم را برای کتک چرب میگردم برای آنکه میدانستم هر جوری باشد يك بهانه ای پیدا میکند و کتکه را میزند. راستی راستی هم اینطور بود. ده دقیقه نمی کشید که میدیدم ننم هجوم میکشید سر من میگفت و پریده آخر من این کفن مانده ها را دیروز شستم. باز بردی توی خاک و خلا غلتانندی. الهی کفنت بشه. ببین من از عهده تو و وروجك بر میام؟ آنوقت لبهای مرا میگرفت هر قدر زور داشت

علی اکبر دهخدا

میکشید چندتا سقلمه هم از هر جام می آمد میزد . آخرش که آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرص در می آمد بازو هام را گاز میگرفت .

بله بازوهای مرا گاز میگرفت . هنوز جای آن گازها در بازوی من هست . پیشترها هر وقت من جای این گازها را میدیدم ندم یادم می افتاد بر اش خدا بیا مرزی میفرستادم . اما حالا نمیدانم چرا هر وقت چشمم بآنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .

بیچاره یحیی میرزا . بدبخت یحیی میرزا . من که آنشب توی حیاط بهارستان بودم غیر از منم که پانصد تا حاجی ریش قرمز چهارصد و پنجاه کربلایی ریش دوره کرده ، سیصد و پنجاه تا مشهدی ریش دراز ، عقل مدور و اقلادویست تا شاگردهای حوزه درس شیخ ابوالقاسم مسئله گو بودند . وهمه هم که حرفهای تورا شنیدند تو که غیر از قصه کشتی جنگی روس در ساحل انزلی و هفتاد و چهار رأی پارلمنت دولت علیه و دو ماه و نیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر و نصف شبها بدرخانه های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا بودم غیر از من دو هزار و ششصد و نود و یک نفر حاجی و کربلایی و مشهدی و قمی یعنی همه عدول شهر بودند .

اینها که همه به بی گناهی توشهات میدهند . اینها که همه از اشخاصی هستند بشهادت دو نفرشان حلالها حرام و حرامها حلال میشد . چطور شد که در باره تو شهادتشان مسموع نیست و حالا میگویند تو خدای نکرده نسبت ببعضی نمایندگان ملت بی احترامی کرده ای و گفته ای آنها که تا دیروز خرهم نمیتوانستند کرایه کنند حالا چون آخر الزمان نزدیک شده بقیمت صلوات اسب میخرند . میگویند تو گفته ای يك قطعه از زمین های تخت زمرد فرما نفرما عنقریب پارك میشود .

چرند و پرند

میگویند تو گفته‌ای نمیدانم و کیل قندهار مجلس شورایملی ایران توی آن تاریکی پشت مسجد سپهسالار بیک سید گفته بود مقاله‌ای را که در روزنامه مجلس بامضای خودم فرستادم نوشتند شیخ پسندید؟ اوهم گفته بود بله. میگویند تو گفته‌ای که در آن مجلس سر تقسیم پول دعوا شد و یک نفر قهر کرد.

میگویند تو گفته‌ای اگر چهل هزار تومان راست باشد بانك آلمان تا چهل سال دیگر هم نمیتواند کمر راست کند.

میگویند تو گفته‌ای علاف و بنکدار و عطار و بقال با وزرا چه دادوستدی دارند که حواله آنها را سر تجار زردشتی می‌آرند. میگویند تو گفته‌ای بر منکرین مجلس شوری لعنت بر مقیمین شاهزاده عبدالعظیم هم چون مفسد فی الارض هستند لعنت اما بر رفیق‌های دزد و شریک‌های قافله هم در هر لباس که باشند لعنت.

میگویند تو گفته‌ای باروزی دو بیست تومان مخارج یکصد و بیست هزار تومان چطور می‌توان ببانك گذاشت؟ میگویند تو گفته‌ای بعد از نفت گیری چراغها سیدها می‌روند روی تخته بندی حوض جناب اقبال الدوله خستگی می‌گیرند. میگویند تو گفته‌ای وکیل تیول-آباد برای دستخطی که در باب تبدیل تولیت صوفیان از شاه گرفته کرایه خانه از گردنش افتاده است. میگویند تو گفته‌ای تکمیل عدّه و کلا بعد از صد و بیست سال بسته بوفات احتشام السلطنه مشیر الملک امین الدوله و تمام عقلای دیگر ایرانست. میگویند اینهارا تو گفته‌ای غیر از اینها هزار چیز دیگر هم میگویند.

اما ببین والله بالله تو هیچ کدام ازین هارا نگفتی من خودم آنجا ایستاده بودم همه حرف‌های تو را گوش می‌کردم غیر از من جناب میرزا سید ولی الله خان وکیل دارالشوری ایستاده بود تو ابدان نسبت بوکلای محترم سوء ادب نکردی تو فقط گفتی که ملکم روزنامه‌های

علی اکبر دهخدا

قانون را برای زینت کتاب خانه خودش ننوشته که حالا پیغام بدهد که چاپ نکنید .

تو فقط گفتی که روح آن بیچاره هم از فراموش خانه طهران خبر ندارد و بعد از چهل سال اطلاع کامل از تو و بیرون مخدومی حالا دیگر گول زرورق را نمیخورد .

تو فقط گفتی باید بجناب وزیر داخله اخطار کرد که گوش ساز باشی این قدر ... لسان تعریف ندارد که درین دست تنگی چهار هزار تومان از اصل مالیات بشوهرشان مواجب داد . تو فقط گفتی سمیرنوف های روسی در بلژیک هم زیادست در هلند هم زیادست در فرانسه و انگلیس و سویس هم زیادست برای معلمی روسی چرا ایشان انتخاب می شوند و باشش کرور کسر عمل پنج هزار تومان پریروز مواجب می برند . تو فقط گفتی که مخدومی قول صریح داد که رئیسها و وزیرها همه نوکرهای شخصی مانند وپیچ و مهره شان دست خودم است . تو فقط گفتی که یارو گفت والله من از غایت بلادت هنوز بیلیارد بازی راهم بعد از چندین سال توقف در قهوه خانه های فرنک یاد نگر فته ام من چه می دانم علم جنگ چه چیزست و بیست و چهار ساعت تمام التماس کرد که مرا ندیده بگیرید گفتند بگذار پیش بینی های تقویم ژلاطینی کامل بشود راضی نشو آبروی من پیش وزیر امور خارجه روس بریزد بله اینهارا تو گفتی . چهارتا هم بالاش گفتی . من کتمان نمیکنم . فردا باید یک وجب جا بخوابم .

من بگوش خودم شنیدم که گفتی مرحوم وزیر دربار هم سکنه نکرد بختک روش افتاد .

من شنیدم که گفتی میرزا محمد علی خان از پشت بام بمیل خودش پایین نیفتاد بضرشش پر مأمور مخصوص سرش چهار قاچ شد .

چرند و پرند

بشهادای کربلا یعنی اجداد طاهرینش پیوست . من شنیدم که گفتی عفی الله عما سلف مخصوص صدرا سلام و مخاطبین آن اهل زمان جاهلیت بودند و هر روز نمیتوان معنی آنرا تجدید کرد و گرنه نظام دنیا بهم میخورد و باز من شنیدم که گفتی اگر نعوذ بالله علمای نجف هم بخواهند معنی این آیه را امروز هم مجری بدارند چون ما مسلمانیم قبول نخواهیم کرد . اینهارا من شنیدم مقدس های طهران هم شنیدند .

همه هم برای شهادت حاضریم اما والله تو نسبت بوکلای شوری سوء ادب نکردی تو یک کلمه حرف آنها را بزبان نیاوردی اما ، بگذار ببینم مطلب کجا بود . بله خدا رحمت کند رفتگان همه مسلمانها را خدا، من روسیاه را هم پاک کند و خاک کند خدا بیامرز نه نه من وقتی که خبر آمدن زنهاى همسایه را باقام می دادم ببهانه چرکی رخت هایم کتکم میزد .

بله ببهانه چرکی رختهاى کتکم میزد چنانکه روزنامه حبل-المتین درستون اول نمره يك نسبت بوزیر داخله سوء ادب کرد و درستون آخر نمره یک هزار و ششصد و نود و چهار اعلان لاطار روز نامه اش را توقیف کرد .

بله هی بمن بگو شهادت خود را بنویس که عندالله مأجور خواهی بود . منم که نوشتم اما ببین چه روزیست میگویم نواب والا ، من مرده شما زنده ، امروز يك ، فردا دو ، پس فردا سه اگر روزسیم باز من کافر نشدم اینها را میتراشم . و این دفعه مجبورم که مطبعه کاغذ قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم . باری پیش ازین زحمت نمیدهم . خدا حافظ ، اما گوش بزنگ تکفیر پارلمان باش . تا نگویی دخو دهاتیست . حرفهایش پرو پایى ندارد ، والسلام .

خادم الثغراء دعه حنی

اخبار شهری

دیروز سگ حسن دله نفس زنان و عرق ریزان وارد اداره شد بمحض ورود بی سلام وعلیک فوراً گفت فلان کس زود زود این مطلب را یادداشت کن که در جشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کار دارم زرد باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما بیلندی عریضه کرمانشاهی ها یومیه هم که بشود باز زیاد می آید. گفت این مطلب ربطی با آنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است. ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چند روز قبل» نوشتم. گفت بنویس «پسر حضرت والا در نزدیک زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسکه اش در رفتن کنده میگردند» نوشتم، گفت بنویس «حضرت والا حرصش در آمد» گفتم باقیش را شما می گوید یا بنده عرض کنم یکمرتبه متعجب شده چشمهایش را بطرف من دریده گفت گمان نمیکنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم حضرت والا حرصش در آمد «رولوه» را از جیبش در آورده اسب کالسکه اش را کشت. گفت عجب، گفتم عجب، جمال شما. گفت مرگ من شما از کی شنیدید، گفتم جنابعالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه دوستی با بزرگان و رجال و اعیان این شهر دارید از کارها مطلعید و ما بکلی از هیچ جای دنیا خبر نداریم. گفت خیر هرگز چنین جسارتی نمیکنم.

گفتم عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست، گذشته از اینکه

چرند و پرند

شما خودتان مسبوقید که تمام اروپاییها هم درین مواقع همین کار را میکنند یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود میکشند ، دیگر شما میفرمایید حضرت والا حرصش در آمد ، شما **الحمد لله** می دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار میشود خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال بزرگ وقتی حرصشان در آمد حق دارند همه کار بکنند همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد و بدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند ، همانطوریکه که حبیب الله افشار حرصش در آمد و چند روز قبل با امریکی از اولیا ، سیف الله خان برادر اسد الله خان سر تپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد ، همانطور که نظام السلطنه حرصش در آمد و با آنکه پشت قرآن را مهر کرده بود جعفر آقای شكاك را تکه تکه کرد ، همانطور که آن دو نفر حرصشان در آمد و دو ماه قبل یکنفر ارمنی را پشت یخچال حسن آباد قطعه قطعه کردند ، همانطور که آدمهای عمید السلطنه طالش حرصشان در آمد و آنهایی را که در « کرگانه رود » طرفدار مجلس بودند سر بریدند ، همانطور که عثمانیها بخواش سفیر کبیرهای ما حرصشان در آمد چهار ماه قبل زوار کربلا را شهید کردند و امروز هم اهالی بی کس و بی معین ارومیه را بباد گلوله توپ گرفته اند .

همانطور که پسر رحیم خان چلبیانلو حرصش در آمد و دو بیست و پنجاه و دو نفر زن و بچه و پیر مرد را در نواحی آذربایجان شقه کرد ، همانطور که میر غضبها حرصشان در آمد و درخت های فندق «پارك» تبریز را با خون میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسنخان خبیر الملک آبیاری کردند ، همانطور که یکنفر حکیم حرصش در آمد و وزیر دربار را در رشت توی

علی اکبر دهخدا

رختخوا بش مسموم کرد ، همانطور که پلیس حرصش در آمد و مغز
سرمیرزا محمد علی خان نوری را با ضرب شش پر از هم پاچید
همانطور که اقبال السلطنه در ماکو حرصش در آمد و خون صدها
مسلمان را بناحق ریخت ، همانطور که دختر معاون الدوله حرصش
در آمد و وقتی پدرش را بخراسان بردند بزور گلو درد خودش را
خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در «مثر» آذربایجان پشت آن
درخت چنار حرصش در آمد و میزبان را که اول شجاع ایران بود
پوست کند ، همانطور که میرزا علی محمد خان ثریا در مصر
و میرزا یوسف خان مستشار الدوله در طهران و حاجی میرزا علی
خان امین الدوله در گوشه «لشت نشا» حرصشان در آمد و بقوت دق
وسل خودشان را تلف کردند ، و ، ووو ...

بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگ زاده باشد حرصش
که در بیاید این کارها را میکند ، علاوه برین مگر برادر همین
حضرت والا وقتی یکماه قبل در اصفهان مادر خودش را کشت ماهیچ
نوشتیم ؟ ما آنقدر مطلب برای نوشتن داریم که باین چیزها نمیرسد ،
گذشته از اینها شما می دانید که پاره ای چیزها مثل پاره ای امراض
ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار با اسم مهمانی زبان
روزه کی کشت ؟ گفت بله حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت
والا نبود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیل ها لازم نیست ، یکدفعه
بگویند فرمایش شما نگرفت .

گفتم چه عرض کنم . گفت پس باین حساب ما بور شدیم .
گفتم جسارت است .

گفت حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این ظلمها را
بر میدارد ، خدا ازین خونهای ناحق می گذرد ، گفتم رفیق مادر ویشها
یک شعر داریم ، گفت بگو . گفتم :

چرند و پرند

این جهان کوه است و فعل ما ندا

باز گردد این نداها را صدا

گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست ؟ گفتم مقصودم این است تو که اسمت را سَك حسن دله گذاشته‌ای و ادعا میکنی که از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبه ۲۱ چرا در بهارستان نبودی. گفت بودم ؛ گفتم بگو تو بمیری. گفت تو بمیری .

گفتم خودت بمیری. گفت به ! تو که باز این شوخیها را داری- گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دوروزست .

از شماره ۱۳ :

مکتوب از ارومیه

ای کبلایی والله دیگر تمام شد ، خانه مان خراب شد ، زن ، بچه ، عیال ، اولاد ، برادر پسر هر چه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند ، نمیدانی چه قیامتی است ، مال رفت عیال رفت اولاد رفت ، والله دیگر کفر و کافر شدیم نزدیک است برویم ارس بشویم ، نصف مان که زیر بیدق ارس رفتند والله باقیمانده هم غیرت مان نمی گذارد ، بخدا اگر ارس بشویم دینمان برود باز دنیامان سر جاش است ، اما حالا که خسرالدنیا والاخره ! آی کبلایی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنک- ها بگو اینها توپ دارند تفنگ دارند اگر رعیت می خواهید باید خیلی زود چاره‌ای بسرما بکنید که دیگر از پا در رفتیم ، دیگر اگر ما هم فردا ارس شدیم نگوئید ارومیه‌ایها اصلا بی غیرت بودند اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما دامان شما ، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال .

امضاء هر چه ارومیه‌ای هست

علی اکبر دهخدا

جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار حیران است ، معلوم نمی-
شود عاقلند ، معلوم نمی شود دیوانه اند ، معلوم نمی شود چه چیزند ،
والله تا توله بهوا پاچیده اند مردم مغز خر خورده اند ، عقل از کله
همه در رفته است ، خوب جنابان آقایان « هر چه ارومیه ای هست »
بنده چه بکنم وزیر جنک چه بکند ، این بلایی است که از آسمان
نازل شده ، اینها همه سر نوشت خودمان است ، همه اینهارا خودها تان
در عالم ذر قبول کرده اید . چشمتان چهارتا می خواستید عقلتان را
بسر تان جمع کنید قبول نکنید ، تقدیر را که نمی شود برگرداند .
شما را بخدا دو دقیقه کلاهتان را قاضی بکنید ، شما نوشتید که
برو بوزیر جنک بگو من هم تجربهای هفتاد ساله خودم را کنار
گذاشتم رفتم گفتم ، آنوقت وزیر جنک بمن چه خواهد گفت ، نخواهد
گفت ای احمق ای دیوانه از دست من بنده ضعیف چه بر می آید
من با قضای الهی چه چاره بکنم ؟ نخواهد گفت این تقدیر ارومیه ای هاست
که زنهاشان اسیر بشود ، مردهاشان کشته بشود ، اولادشان
را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند ، دها تاشان را آتش بزنند ، مسجد-
هاشان را عثمانیها طویله اسبهاشان قرار بدهند ؟ از شما خودتان
انصاف میخواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت ؟

بله ! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقای یك
چیز دیگر هم خواهد گفت ، مثلا خواهد گفت لعن چهار ضرب هم در
این مواقع برای رفع بلا مجرب است ، مثلا خواهد گفت این مرك
ومیری که توی شما افتاده بلکه یکی از مردها تان کفن می جود ،
خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنک روی یخ بکنم و شما هم
بی عقلی و بی شعوری خودتان را پیش وزیر جنک ثابت بکنید از من
سك روسیاه قبول کنید ، و از حالا بروید مشغول لعن چهار ضرب

چرند و پرند

بشوید ، بلکه این مرگ و میر از میان شما ور بیفتد ، اگر افتاد یک خدا بیامرزی هم برای رفتگان من سک روسیاه بفرستید ، اگر نه آن وقت معین میشود که مرده ها تان کفن دهن گرفته اند ، جمعیت خبر می کنید آدمی يك بیل نوک تیز هم برمی دارید میروید سر قبرستان قبرها را یکی یکی میشکافید تا میرسید بقبر مرده ای که کفنش را دهن گرفته میجود آن وقت یک دفعه با بیل گردنش رامیزنید ، اما باید درست ملتفت باشید که با یک ضربت گردنش جدا بشود اگر نه مرده سر لج میافتد آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آنروزها را نیارد که یک دفعه قریانتان خواهد افتاد ، ببینم مطلب کجا بود ، هان یادم افتاد .

آی خدا بیامرزدت مرد ، ای نور بقبرت بیارد ، این شب جمعه ای تو هم خدا بیامرزی میخواستی راست است که میگویند حرف بوقتش میکشد ، انگار میکنی همین پریروز بود در همین « ونک مستوفی » خدا بیامرزد با او مرحوم آقانشسته بودند و خدا بیامرزد با با در همین مسئله کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این مطلب هیچ شك ندارد من خودم در سال و بایی بتجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یک مرده ای را که کفنش را میجوید زدند فوراً و با تمام شد و مردم آسوده شدند .

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانها را بیامرزد خدا من روسیاه راهم پاک کند و خاک کند .
بله مطلب اینجا بود که این کار را هم بکنید ببینید چه میشود اگر این بلا از سرتان رفع شد که شداگر نشد دیگر چاره ای جز صبر نیست صبر کنید خدا صابران را دوست دارد ، بگذارید عثمانی ها هر چه از دستشان برمیآید در حق شما کوتاهی نکنند آخر آخرت هم حساب است بگذار چشمشان کور بشود بیایند آنروز پنجاه هزار

سال يك لنگ پيا بايستند جوابتانرا بدهند ديگر بهتر از اين چيست
دخو

از شماره ۱۴:

بعد از آنکه یکدسته پنجاه نفری از طلاب مطول خوان ،
نصف حاجی ها و کربلایی های شهر ، و تقریباً تمام شاگردان حوزه
درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل ما را دادند و چند دفعه (همانطور که
عثمانی ها بسرحد ارومیه حمله می کنند ، همانطور که قونسولهای
ایران بجاجی ها حمله می کنند ، همانطور که شاهزاده نصره الدوله
بنان ذرت خورهای کرمان حمله می کند ، همانطور که سیدعباس خان
ینگی امامی برعیتهای خالصه حمله میکند ، وبالاخره همانطور که
بعضی از آقایان بقاب پلو وسینه مرغ حمله می کنند) باداره صور-
اسرافیل حمله کردند من دست وپام را گم کردم خودم را باختم و عاقبت
باصرار رفقا و از ترس جان رفتم توی خانه ، ومثل وقتی که مثلاً بلا-
تشبیه بلا تشبیه بعضی آقایان حشمت الملک را برای گرفتن بیست و
پنج هزار تومان و کار چاقی روسهادر قاینات بخانه میپذیرند و
میسپارند که هر کس آمد بگوید آقا خلوت دارند منم سپردم که
بگوید دخو خلوت رفته ، آن وقت یکسره باطاق رفتم وهمانطور که
پاره ای از مکتب دارها مثلاً بلا تشبیه پاره ای طلبه های مدرسه نظامیه
بغداد که میخواهند شاگردهای مزلف خودشان را درس بدهند یا
میخواهند مثلاً زبانم لال زنهایی را که هنوز بحدیاس نرسیده اند
صیغه بکنند کاغذ لوق حجره را پیش میکنند منم در اطاق را پیش
کردم ، بله در اطاق را پیش کردم ، برای اینکه لازم بود پیش بکنم
برای اینکه مرابشش لول وتفنگ تهدید کرده بودند ، برای اینکه
خه نه من در بچگی همیشه مرا از تفنگ وشش لول می ترساند ، برای

اینکه وقتی من تفنگ فتمیله‌ای خالی یادگار جده مرحوم را دست می‌گرفتم ننم می‌گفت نه نه از من بتو امانت هیچ وقت بتفنگ دست نزن ، می‌گفتم نه نه آخر تفنگ خالی است ، می‌گفت نه نه شیطان پرش می‌کند ، بله من می‌ترسیدم ، ترس که عیب و عار نیست ، من می‌ترسیدم همان‌طور که اولیای دولت از مجلس شوری می‌ترسند ، همان‌طور که حاجی ملک‌التجار از آبروش می‌ترسد ، همان‌طور که نایب هادی‌خان و اجلال‌السلطنه از انجمن بلدی می‌ترسند همان‌طور که دزدهای تهران از پلیس‌های اجلال‌السلطنه می‌ترسند ، همان‌طور که پرنس ارفع‌الدوله از بدنامی دولت ایران می‌ترسد ، همان‌طور که وزرای ما از استقراض خارجه می‌ترسند ، همان‌طور که انگلیسها بعکس روسها از حکومت حشمت‌الملک در قاینات می‌ترسند ، همان‌طور که بلاتشبییه بلا- تشبییه بعضی از علمای ما از تصرف در اموال وقف و صغیر می‌ترسند ، بله من می‌ترسیدم برای اینکه حق داشتم بترسم ، برای اینکه من کتک زدنهای طلبه‌های تبریز را دیده بودم ، برای اینکه من دیده بودم وقتی يك آخوند کسی رامیزد همه آخوندها سر آن یکنفر میریختند و غالباً بعد از آنکه در زیر چماق بیچاره می‌مرد آنوقت تازه از یکدیگر می‌پرسیدند این ملعون چه کرده بود ، بله می‌ترسیدم برای اینکه میدانستم اگر روزنامه من کهنه پرستی را دنبال کند آنوقت باید دو بیست و نود و نه هزار و ششصد و چهل و یک نفر گلودردی نوبه‌ای جنی ، که بعضی‌ها بانخ دکان عطاری گلو و مچ دستشان را می‌بندند همه از ناخوشی بمیرند ، بله می‌ترسیدم برای اینکه از حرفهای من کم کم همچو درمی‌آمد که باید دو بیست و بیست هفت هزار نفر دعا نویس ، پانصد و چهل و شش هزار نفر فال‌گیر ، یکصد و پنجاه و ویک هزار نفر مال ، چهارصد و شصت و دو هزار نفر متولی سقاخانه ، چله نشین ، مارگیر ، افسونگر ، جام زن ، حسابگر ، طالع بین از

علی اکبر دهخدا

روزی بیفتند ، بله من از اینها میترسیدم . اما از دو مطلب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمیترسیدم ، بله از آن دو مطلب نمیترسیدم برای اینکه هیچ بعقلم نمی‌رسید ، برای اینکه عوام بودم ، برای اینکه آدم عوام کوراست ، اما وقتی توی اطاق رفتم عقلم را بسرم جمع کردم و درها را مثل وقتیکه بعضی از آقایان در کتابخانه‌ها برای شمردن لیره‌های فشنک کرده می‌بندند بستم ، آن وقت آن دو مطلب هم یادم افتاد .

بله ، من بی‌عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است ، من بی‌شعور فراموش کرده بودم که نمره دو ازدهم صورت اسرافیل چاپ شده ، و بنمره سیزدهم مشغول شده‌ایم و لابد این نحسی‌ها بمیان خواهد آمد .

بله ، آدم که لوح محفوظ نیست ، آدم که نمیتواند همه چیز را یادش نگاهدارد ، بله این مطلب را فراموش کرده بودم ، اما مطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت ، و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم ، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند یکی مذهب کاهنها و سلاطین بود ، یکی هم مذهب عوام الناس ، فرعون و کاهنها خدا را میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را می‌پرستیدند . ببینم چه میخواستم بگویم ، بله میخواستم بگویم یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقاله اول نمره دو ازدهم صورت اسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید ، گفت ، اینها کفر نیست ، اینها مخالف با اسلام نیست ، همه اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت ، زیاده چه در دسر بدهم ، خدا این شب جمعه‌ای کاهنها را رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست . زیاده جسارت است . **دخو**

چرند و پرند

از شماره ۱۵:

انجمن موقتی در اداره صور اسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشتری کین عظام میخواهند اعضای انجمن را بشناسند. بله، بنده که بنده ام، ایشان هم که معروف خدمت همه آقایان میباشد، اینهم که بله، ایشان هم که . . . خیر، ایشان هم که مستغنی از معرفی بنده هستند، اوهم که اه اه، بله، خیر، سایرین را هم که خودتان معرفت کامل در حقشان دارید. جناب سگک حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل را قرائت کردند.

جناب خرمگس - بعقیده من این قبیل اشخاص خونشان حلال و مالشان مباح است چه ضرر دارد بگیرید بخورید يك آب هم بالاش.

دمدمی - بله هر چند جسارت است ولی مثلی است معروف که میگویند - از خرس مویی.

اویارقلی - اگر شما بدانید که تار و پود این فرشها از عروق و شریان ما دهاتی هاست هر گز راضی نخواهید شد که این معنی را بر خود هموار کنید.

آزادخان کرد کردندی - جناب اویارقلی صحیح می گویند شما در پای تخت نشسته اید و از تعدیاتی که بر عایای اطراف می شود خبر ندارید.

دمدمی - پلی همینطور است شیخ علیه الرحمه میفرماید:

«گفتن از زنبور بی حاصل بود»

بایکی در عمر خود ناخورده نیش،

خرمگس - باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول نکنیم حکومت آنها را بصاحبانش مسترد میکنند یا اینکه خودش نگاه.

علی اکبر و هخدا

میدارد و در موقع بدتر ازین بکار میبرد .

جناب ملا اینک علی - بگمان من پس دادن این اشیاء همانطور که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اعانت بر اثم است . دمدمی - احسنت احسنت ، صحیح است ، درست فرمودند . -

آزادخان - آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا برای چه بجناب دخو میدهند اگر برای اینست که جناب دخو محتاج است که اینطور نیست و عجاله بقدر بخور و نمیری ، از راه روزنامه نویسی تحصیل میکند ، و اگر برای کمک بمعارف است آنهم بهترش این بود که حضرت حکمران در همان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از اطفال یتیم بی بانئی را انتخاب می فرمودند و از منافع سالیانۀ این مبلغ ایشان را ب تحصیل و امیداشتند .

جناب ملا اینک علی - چه ضرر دارد که بگوئیم قصدشان همان کمک بمعارف بوده است ولی اینکه میفرمایید بهتر این بود که اطفال یتیم را تربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است و بعقیده من کمک بروزنامه را در عرف بهتر از کمک باطفال یتیم بدانند زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را بترتیب اطفال یتیم و بی بانئی و ادار کند در صورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود و فایده اش کمتر است .

دمدمی - بنده که سواد درستی ندارم و عبارات آقارا نمی فهمم ولی بنظر من آقا صحیح فرمودند ، احسنت احسنت . او یار قلی - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را بر کمک بروزنامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامه ها عجاله خرج و دخل می کنند و احتیاجی بکمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت زیاد است که کمال احتیاج را بکمک دارند پس بهتر این بود که چند نفر طفل را با این وجه تربیت می کردند تا اسباب تشویق سایر رجال

چرند و پرند

و اعیان میشدند و سایرین هم بایشان تاسی می کردند.
آزادخان - درست است گذشته از اینکه آنطوری که جناب
ملا اینک علی میفرمایند «این قافله تا بحشر لنگ است» برای اینکه
میفرمایند کمک بروزنامه از حیث اینکه تشویق بتربیت اطفال
میکنند بهترست ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند
کمک بتربیت اطفال بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا بفرموده
ایشان باز روزنامه مقدم خواهد شد .
دمدمی - مطلب تمام است .

جناب ملا اینک علی - مؤمن این مغالطه است .
او یار قلی - خیر آقا مغالطه نیست صحیح است برای اینکه
شما میفرمایید کمک بروزنامه خوب است برای اینکه مردم را بتربیت
اطفال یتیم و ادا می کند و بنا بر این اطفال یتیم هیچوقت نباید تربیت
بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایتمام مقدم است
و گرنه ترجیح فاضل بر مفضول و راجح بر مرجوح خواهد شد .
دمدمی - جناب او یار قلی قدری واضح تر بفرمایید که
بنده هم رأی خود را عرض کنم .

جناب ملا اینک علی - من این چیزها را نمیدانم رد احسان
عقلا و شرعا مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از
او لازم است و اگر نعوذ بالله مخالفتش منجر بارتداد شود قتلش هم
واجب میشود .

دمدمی - اعاذنا الله من شرور انفسنا .
آزادخان کرد - جناب مستطاب عالی خیلی تند میروید
اولا رد احسان فرضا که در شرع مکروه باشد عمل بمکروه چطور
اسباب لزوم اجتناب مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟
جناب ملا اینک علی -- مؤمن تو شکیات نمازت را میدانی؟

علی اکبر دهخدا

جناب رئیس زنك زده - فرمودند خلط مبحث صحیح نیست
(جناب ملا اینك علی متغیراً از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس
رفتند سایرین هرچه اصرار کردند در جواب فرمودند من حق
خودم را میگذارم ولی برای توهین نوع نعوذ بالله...)

سك حسن دله - در موقعیكه من در رشت و اصفهان و شیراز
و آذربایجان و مازندران بودم و با احكام هر جا رفت و آمد داشتم
میدیدم كه همه ساله حكام چیزی برای روزنامه ها علی قدر مراتبهم
موضوع کرده میفرستادند این معمولی سنواتی حكام در دوره استبداد
بوده حالا هم چه ضرر دارد كه برقرار باشد.

اویار قلی - آقای معظم آیا اینجا كم بی انصاف خدا نشناس
كه گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیر پای يك خانوادۀ
بدبخت روستایی میکشد و بمرغ خانگی پیرزن ابقا نمیکند و از
هر دخل نامشروع حتی از طریق فواحش صرف نظر نمی نماید چه علت
دارد كه با كمال طوع و رغبت سالی مبلغی بر روزنامه چی ها میدهد؟

آیا قصدش این نیست كه روزنامه نگار را شريك سیئات
اعمال خودش قرار بدهد؟ آیا در فكر این نیست كه در دوره ایكه
از همه تنظیمات دول دنیا برای ایران چهارتا روزنامه بی مغز مانده
است آنرا هم با خودش همدست كند؟ آیا معنی رشوه خواری جز
این است؟ و آیا بعد از آنكه روزنامه چی باین سم مهلك مسموم
شد دیگر در كلامش در نظر ملت وقع و وقری میماند؟ و آیا کسی
دیگر بحر فهای روزنامه گوش میدهد؟ افسوس كه هنوز پرده های
جهل جلو چشم ما را گرفته و هوی و هوس و اغراض بما مجال هیچ
ملاحظه ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینك علی
كه اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است
كه باب رشوه را مفتوح کرده بلكه خودشان هم محرمانه بادخو در این

اشیاء مرسوله شرکت کنند ، من میگویم و از هیچکس هم ابا ندارم که تا علماء سوء و بعضی ... و پاره ای روزنامه چپی های ما دندان طمع را نکنند ، ایران آباد و اسلام احیاء نخواهد شد ، و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بر وفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده ام چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود ، و اگر نه برای استعفا هم حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند حق با جناب او یار قلی است و قرار شد لایحه ای از طرف انجمن بحضرت والا حکمران بنویسند) .

این است صورت لایحه

خدمت ذی شرافت نواب امنع اسعد و الاشاهزاده نصره الدوله حکمران کرمان دامت ایام عدالته « پلتيك » حضرت والانگرفت ، یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا اینك علی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بورش شدند ، و پل حضرت والا هم آن سر آبیست ، حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابه ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان ، قالیچه های مرحمتی یکصد تومان بی بصور اسرافیل باقبوض مرسوله انقاد کرمان شد ، بعد ازین هم آدم خودتان را بشناسید و بی گذار بآب نزنید ، نه صور اسرافیل رشوه می گیرد و نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند .

امضاء رئیس انجمن لات لوت ها

از شماره ۱۶

برای آدم بد بخت از در و دیوار میبارد چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم بزبان عربی نوشته شده ، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرامر هیچکس نمیداند چه کنیم ؟

علی اکبر دهخدا

چه نکنیم؟ آخرش عقلمان باین جا قد داد که بپریم خدمت يك آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود، بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بفارسی ترجمه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری من ترجمه می کنم می آورم اداره .

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد بمن ، چنانکه بعضی از آقایان مسبوقند من از اول يك کوره سوادی داشتم ، اول يك قدری نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی افتم ، عینک گذاشتم دیدم سر نمی افتم ، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سر نمی افتم ، هر چه کردم دیدم يك کلمه اش را سر نمی افتم ، مشهدی او یار قلی حاضر بود ، آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدی بخواند ، مشهدی گرفت يك قدری نگاه کرد ، گفت آقا ما را دست انداختی من زبان فارسی را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبری میگوی بیخوان آقا فرمود مؤمن زبان عبری کدامست ؟

این اصلش بزبان عربی بود کبلایی د خود داد بمن بفارسی ترجمه کردم ، او یار قلی کمی مات مات بصورت آقا نگاه کرد گفت آقا اختیار دارید راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسیاب سفید نکرده ایم ، بنده خودم در جوانی کمی از زبان عبری سر رشته داشتم این زبان عبری است .

آقا فرمود مؤمن این زبان عبری کجا بود این زبان فارسی است ، او یار قلی گفت مرا کشتید که این زبان عبری است . آقا فرمود خیر زبان فارسی است ، او یار قلی گفت از دو گوشه ایم التزام میدهم که این زبان عبری است .

آقا فرمود خیر تو نمیفهمی این زبان فارسی است . دیدم الان است که او یار قلی باقا بگوید شما خودتان نمی فهمید و آنوقت

چرند و پرند

نزاع در بگیرد. گفتم مشهدی من و شما عوامیم ما چه می فهمیم آقا لابد علمش از ما زیاد ترست بهتر از ما می فهمد.

او یارقلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که پیناس یهودی بده آمده بود پیشش درس خوانده ام. یکدفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد، سردو کنده زانو نشسته، عصاراستون دست کرده و صدایش را کلفت کرده با تغییر تمام فرمود مؤمن تو از موضوع مطلب دور افتاده ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علیحده دارد و گذشته از اینکه دلالت بنا بعقیده بعضی تابع اراده است و خیلی عبارتهای عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم، اما همینقدر فهمیدم الان استکه آقا سر او یارقلی را باعصا خرد کند، از ترس اینکه مبادا خدای نکرده یک شری راست بشود رو کردم با او یارقلی گفتم مرد حیا کن، هیچ میفهمی با کی حرف میزنی؟ کوتاه کن، حیا هم خوب چیز است!! قباحه دارد!! مرده شور اصل این کاغذ را هم ببرد چه خبرست مگر، هزار تا ازین کاغذها قربان آقا، حیفاست، دعوا چه معنی دارد؟! دیدم آقا روش را بمن کرده تبسمی فرموده گفت کبلایی چرا نمیگذاری مباحثه مان را بکنیم مطلب بفهمیم، من همینکه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم: آقا قربان علمت برم تو نزدیک بود زهله مرا آب کنی مباحثه ات که اینطور باشد پس دعوات چه جورست؟ آقا بقیه هه بنا کرد خندیدن فرمود مؤمن تو از مباحثه ما ترسیدی گفتم په ماشاء الله!! بمرگ خودت نباشد چهار تا فرزندام بمیرد پاک خودم را باخته بودم. فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی کنیم تو همین ترجمه مرا در روزنامه ات بنویس اهل فضل هستند خودشان میخوانند گفتم بچشم اما بشرطی که تا در اداره هستید دیگر دعوا نکنید.

اینست صورت ترجمه :

ای کاتبین صور اسرافیل، چه چیز است مر شمارا که نمی نویسید، جریده خودتان را همچنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسید آنرا و چه چیز است مر شمارا با کاغذ لوق و امردان و تمتع از غیر یائسات در صورت تیقن بعدم حفظ مرئه مر عده خودرا و در صورت دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده اند، حال کونی که میتوانید بنویسید مطالبی عدای آنها را.

پس بت تحقیق ثابت شد ما را بدلائل قویمه بدرستی که آن چنان اشخاصی که مینویسند جرائم خودرا مثل شما آنانند عدوما، و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.

پس حالا میگوییم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کننده باشید شما بر توهین اعمال ما یعنی اشاعه کفر و زندقه پس زود است که می بینید باس ما را هر آینه تهدید میکنیم شمارا اولاً تهدید کردنی، و هر آینه می زنیم شمارا در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه تکفیر میکنیم و میکشیم شمارا در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر، و هر آینه آویزان میکنیم شمارا بر شاخه های درخت توت آن چنانی که در مدرسه ماست تابدانید که نیست مر عامیان را بر عالمین سبیلی و السلام.

از شماره ۱۷

مکتوب محرمانه

با مر یزاد، ناز جونت پهلوون، اما جون سبیلای مردونت حالا که خودمونیم ضعیف چزونی کردی، نه ماباشی نه رحیم شیشه بر نه آن دو تاسید!! اینها هیچ کودومشون نه ادعای لوطی گیری شون مپشد نه ادعای پهلوونی شون، بیخود اینار چزونندی!! حالانگام

چرند و پرند

کن ، جون جوونیت اینم از بی غیرتی بچه محله هاشون بود که تورا توی ولایتشون گذاشتن بمونی ، اگر بچه های انجمن ابوالفضل همون فرداش جل و پوستت بدوشت داده بودند چه میکردی .

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهران اینقده قسمهای پازخم خوردی که چه میدونم من قداره بندم مجلسم ، هواخواه مشروطه ام ، چطور شد پات بانجا نرسیده مثل نایبای قاطر خونه پای روز نومه چی آخوندا اولادای پیغمبر چوب بستنی ؟

نگو بچه های طهران نفهمیدن که چطو حقه را سوار کردی ، ماها همون روز که شنیدیم ، زاغ سیات چوب زدیم معلوم شد که همون سیده که تورا برد پیش مشیرالسلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده و با همون سیده دست بیکی بودین ، مخلص کلوم پهلوون رودرواسی ازت ندارم تورو ت میکم اگر آدم از چندسال تو گود کار کردن می تونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم و مهدی گاو کش هر کودوم واسه خودشون يك اتا بيك بودن ، بچه های چاله میدون همه شون سلوم دعای بلند بهت می رسونن با قیش غم خودت کم .

امضاء محفوظ

کاغذ ما تمام شد اما اینجا می خواهم بی رودروایسی و مرد و مردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم و وزیر عدلیه صاف و پوست کنده حرف بز نم یعنی مثلاً بگویم آی شما که امروز يك طلبه بدبخت نان و دوغ خور یعنی نویسنده روح القدس رازیر محاکمه کشیده اید !! آی شما که می خواهید قوت قانون ننوشته را بيك بیچاره از همه جا آواره نشان بدهید !! شما که می خواهید تجارب جراحی خودتان را در سر کچل ما روز نامه نویسه ها حاصل کنید !! قانون مطبوعات که هنوز از مجلس نگذشته و در حکم قانونیت داخل نشده و در قوانین شرعی ما هم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته اند که

علی اکبر دهخدا

ما محکوم بآن باشیم ، و مجازات بی قانون هم که گویا در هیچ کوره ده مملکت مشروطه صحیح نباشد ؟
اما در قانون اسلام هیچوقت گوسرزدن بنفس محترم خاصه بعلماء و سادات وارد نشده است ، یکی ازین بیچاره ها افسح المتکلمین از علمای رشت و مدیر روزنامه خیر الکلام می باشد که با نصف بدن فالج و عدم قدرت بر حرکت در زیر چوب خون استفراغ کرده و امروز از حیات مأیوس است ، آیا برای شما بهتر نبود که ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید و بمردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد ولو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت بمجازات میرسد ، و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا از مدیر روح القدس بخواهید ؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است درباره ... امروز مجری دارید ؟

از شماره ۱۸ :

ای عالم سرو الخفیات ! ببینی عمله خلوت بچه میگویند ؟
ببینی عمله خلوت چه جور چیزی است ؟ ببینی عمله خلوت از جنس ماست ؟ یا بسم الله بسم الله از جنس ازما بهتران است ؟ ببینی چه چیز است ؟ اینها را کی میداند ؟ جز یکنفر خدا که عالم سرو الخفیات است ؟ بنده چه دهن دارد که بکارخانه خدا دست ببرد ؟ خودش میداند ، هر چه بکند . هر کس را بگیرد ، هر کس را ببندد ، هر کس را ببخشد ، هر طور بنده بیافریند ، اینها همه کار خودش است ، هیچکس حق چون و چرا ندارد ، من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی بکارخانه خدا بگیرم ، اما من تنها یک حرف دارم ، یعنی استغفر الله استغفر الله من می گویم خداوند تبارک و تعالی هر جنس مخلوق که ساخت همه

چرند و پرند

را يك طرح ويكنواخت ساخت، مثلاً انسان ساخت همه را يك طرح ويكنواخت ساخت، مرغ ساخت همه را يك طرح ويكنواخت ساخت، كبو تر ساخت همه را يك طرح ويكنواخت ساخت، بی ادبی میشود دور از جناب همه دوستان شتر ساخت، اسب ساخت، الاغ ساخت همه را باز يك طرح ويكنواخت ساخت یعنی هر چند که بعضی از اینها در قیافه و کوچکی و بزرگی با هم فرق دارند اما باز می بینم که اصلاً همه يك طرح ويكنواختند، اما ببینی از روی چه حکمت خداوند تبارك و تعالی عملۀ خلوت را تا بتا و لنگه بلنگه ساخت هان!! اینجاست که آدم در کار خدا حیران می شود، اینجاست که آدم نمیداند چه بگوید، اینجاست که چهار دست و پای عقل انسان بی ادبی میشود مثل خر در زیر تنۀ آدم میماند!!!

بله چهار دست و پای عقل انسان مثل خر در زیر تنۀ آدم میماند، مثلاً آدم یکدفعه يك عملۀ خلوت می بیند که دیگر کم میماند هوش از سرش بپرد، طبق صورت مثل ماه، دهن پستهای، دماغ قلمی، قد مثل شاخ شمشاد، چشمها بادامی، ابروها تا بنا گوش، گردن مثل شاخۀ گل، چه درد سر بدهم که بافتاب میگویی تو در نیا که من در پیام، سن و سال ده، دوازده سیزده یا الله پانزده سال، آدم در اینجا ببعضی ملاحظات در صنعت خدا حیران میماند. این يك جور عملۀ خلوت.

يك دفعۀ دیگر هم آدم يك عملۀ خلوت می بیند که نزدیک می شود زهله اش آب بشود، هیکل قوی قد مثل چنار، سینه بپهنای جرز چارسو، بازوها بکلفتی نارون، چشم و ابرو به به به!! سبیلها از بنا گوش در رفته، سن سی سی و پنج منتهای چهل سال، این هم ای، باز آن محقق که همان بیند اندر ابل، که در خوب رویان چین و چگل، صنعت خدا را بپاره ای ملاحظات دیگر تماشا می کند. حالا تا این جاش باز خوب است، یعنی اگر چه این دو آدم

علی اکبر دهخدا

اینقدرها يك طرح و يك نواخت. نیستند، اما باز چرا هر چه باشد هر دو از جنس انسانند .

اما يك وقت آدم يك جور عملۀ خلوت می بیند که عقل از سرش میپرد، آب بدهنش می خشکد، انگشت بدهن حیران می ماند، مثلاً چه جور بگویم؟ مثلاً آدم دارد می رود عشرت آباد يك دفعه چشمش می افتد بهزار نفر غلام کشيك خانه، پانصد نفر فراش چماق نقره ای، بیست نفر شاطر، پنجاه شصت رأس از امراء و رجال و ارکان سواره، که در جلو و عقب يك کالسکۀ هشت اسبه حرکت می کنند، های هوی، برید، کورشید، روت را برگردان.

چه خبرست؟ چیست؟ کیست؟ - ببری خان - ببری خان؟ - بله ببری خان، های جانمی ببری خان! عمر می ببری خان!!

حکماً ببری خان یکی از نوه های نادر شاه افشارست که می خواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد؟ بلکه ببری خان يك سردار بزرگ است که تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق داده اند که امروز با کوبۀ خاقان چین حرکت کند؟ شاید ببری خان يك سفیر باتدبیر ایران است که با کمال مهارت عهدنامه ای را که ضامن حیات ایران می شود با دول متحابه بسته است و امروزه دولت او را در عوض این خدمت با این شکوه و وطنپنه استقبال می کند؟ نمی شود، امکان ندارد، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید، بهر زحمتی که ممکن است باید اقلاً يك دفعه جنم آقای ببری خان را دید .

آن وقت آدم با کمال شوق می رود بالای يك درخت، یامی دود بالای يك بلندی چشمش را می دوزد توی کالسکه، حالا ای برادرهای روز بد ندیده آدم در توی کالسکه چه می بیند؟ يك جوان خواستم که

چرند و پرند

بگوید حالا آدم توی کالسه که چه می بیند ؟ ده بگویند ببینم توی کالسه چی می بیند ؟ هیچ کس نگفت ؟

حالا من خودم می گویم ، يك دفعه آدم چشمش می افتد بیک گربه براق با زنجیر و قلاده مرصع ، لباسش فاخر ، غرق جواهر ، جواهرهای ... کیان از سرودمش آویزان ، هو .. حق ... جانش بی بلا ... دشمنش فنا ... هوهوهو حق ... قضا بلا دور ..

حالا مردم خواهند گفت یقین دیگر چنته دخوخالی شده و از ناچاری این چیزها را از خودش اختراع می کند ! نه ، قسم بحوزه درس آقا شیخ ابوالقاسم ، قسم بدرد دین آقا سید علی آقا ، قسم بمشروطه طلبی قوام الملك و امیر بهادر ، قسم بدولت خواهی پرنس ارفع الدوله ، قسم بحقیقت گویی و بی غرضی جریده فریده ندای وطن ، قسم بسوسیالیست بودن شاهزاده نصره الدوله ، قسم بفقر عقیف حضرت والا ظل السلطان ، قسم بحسن نیت انجمن فتوت ، لال از دنیا برم ، مرك چهار تا فرزندام که بیشتر اهل طهران درك زمان مرحوم مبرور ببری خان را کرده اند و همه آن ملاطفت ها ، آن کارچاق کنیها ، آن رعیت نوازیها ، آن قدرت و اعتبار و بزرگی و اقتدار را بنظر دارند .

از خود همین آقایان ارباب حقوق بپرسید ، برسید ، ببینید آیا بیشتر از حقوقی که تحصیل کرده اید و امروز « کمسیون » مالیه کتا بچه های آنرا جلو خودش گذاشته قلم در دست گرفته نه از خدا شرم و نه از پینمبر آزر می مثل رنك کارهای عمارت مسعودیه از بالای صفحه تا پایین صفحه را سیاه می کند از صدقه سر مرحوم ذره - پرورانه همین ببری خان و جانشین های او بود . یا نبود ! و آیا غالب حکام ولایات برای کارچاقی خودشان بایستی خدمت ببری خان برسند یا خیر ؟

علی اکبر دهخدا

بلی پیرمردهای ما که سهل است جوانهای ماهم خوب بخاطر-
شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن
ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
و دوروز بیشتر نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید ،
اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت
بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت و آروغ می شوی ! درست انگار
همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با
انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن
روزها ! خوش آن روزگارا !! باری مطلب از دست نرود، اینهم
يك جور عملۀ خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته
عرض کنم خبرنگار ما از قم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
آنکه بآب رشوه غسل کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود
چهارهزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
آقا هم دوشمشیر ، چهارتا سپر و هشت تا ششلول دوازده قبضه تفنگ
بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره
خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور حاضر باش بزنند، آنوقت
چهارهزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقارا بوسیده ،
یکدفعه فریاد میکنند « زنده باد قرآن مجید، فنا باد قانون جدید،
زنده باد قرآن خدا، فنا باد قانون اروپا ، من که سواد درستی
ندارم اما بعقل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -
باشی همچو برمی آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا ست
و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
اینطورست چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

چرند و پرند

بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای یزدی نمیدهید و دین خدا را احیا نمیکنید ، نکند که از مسلمانی سیر شده باشید ؟ نکند که از قانون اروپا خوشتان میآید ؟ نکند که خیال بدعت گذاشتن در دین دارید ؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید رسید ، از من گفتن بود و از شما چه عرض کنم .

باری برویم سر مطلب، ببری خان هم یکجور عملۀ خلوت بود ؛ ببری خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا با سایر عملۀ خلوت در خیرخواهی مردم شریک بود ، رحم داشت ، مروت داشت ، بداد مردم میرسید ، مواجب و مرسوم میگذراند، بحکومت میفرستاد ، بمنصب میرساند و ... پس باز کمی با سایر عملۀ خلوت یکنواخت بود .

اما یکجور دیگر عملۀ خلوت هست که بهیچیک اینها شبیه نیست و در همه صفات جدا و بشخصه جنم مخصوصی است . لابد میخواهید بدانید که این شخص شخیص کیست و نام مبارکش چیست ، اگر اینطورست پس حالا یکهفته صبر کنید که درین نمره جان نیست و خبر بانمره عقبی است .

از شماره ۱۹ :

های های های !!! من خودم میدانم که الان همه مشتری کین دخو چشم انتظارند ببینند دخو بر حسب وعده نمره پیش با باقی مانده عملۀ خلوت چطور رفتار خواهد کرد . یقیناً حالا همه گوش بزنگند بفهمند دخو چه جور از خجالت جانشین های ببری خان بیرون میآید .

البته باید هم چشم انتظار باشند ؛ باید هم گوش بزنگ

علی اکبر دهخدا

باشند . چرا نباشند ؟ دیگر از دخو دیوانه تر کجا گیرشان می افتد ؟ از دخوبی شعور تر از کجا پیدا میکنند که باماشاءالله و بارک الله و آفرین باد بآستینش بکنند هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی بیندازندش بجان بنده های مظلوم بی گناه خدا ، و وقتی هم که خدای نکرده ، زبانم لال ، هفت قرآن در میان ، گوش شیطان کر ، الهی که دیگر همچو روزها را خدا نیارد دخو زیردگنک آقایان افتاد بروند دور بایستند و بحماقت دخو بخندند .

به به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرحبا باین فهم و ادراک . دیگر بهتر ازین چیست . گمان نمیکنم هیچ وقت آن دخوی قدیمی هم باین احمقی بوده .

نه بمرک خودم این دیگر نخواهد شد . این دیگر برای همه آرزوست که یکدفعه دیگر باز دخورارو بند کنند و مثل دیوانه ها بمیدان انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هرهر هر' بخندند . بعد ازین خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دخورا خواب خواهد برد . من چه خرم بگل خوابیده که بردارم بنویسم وزرای ماتا دارگانی زاسیون ، ادارات خودشان را تکمیل نکنند مشروطه ما بایک پف خراب میشود ، من چکار دارم که بگویم انجمن ها و اجتماعات مشروعه را هر کس جلو گیری بکند معنیش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عده و کلای مجلس این است که نباد خدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی بی غرضها قوت بگیرد . مگر من از آبروی خودم نمیترسم که بردارم بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل متولی باشی بالای منبر داد میزنند « بامشروطه طلب محشور نشوی صلوات دویم را بلندتر بفرست ، مگر من از زندگی خودم سیر شده ام که بنویسم

چرند و پزند

والله بالله مجازات دوازده قتل نفس محترمی که بدست طفل هیجده ساله آقای فرمانفرما در میدان کرمان شد در ردیف مجازات پسر رحیم خان و اقبال السلطنه و عطف باستر داد اسرای قوچان خواهد شد .

اینهارا من چرا بنویسم . هرچه تا حالا نوشتم برای خودم و هفتادپنجم کافی و دیگر بس است .

اینها را همان روزنامه‌ای که تازه از سفارتهای خارجه ماهانه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد . گذشته از همه اینها من همین تازگیها مسئله‌اش را هم در يك مسجد پیش یکی از شاگردهای آقای شیخ ابوالقاسم درست کردم . گفت غیبت از گوشت سگ حرام تر است یعنی مثلا اگر کسی بگوید که کارجناب امیر بهادر- جنگ بجایی رسیده که حالا دو نفر خطیب درجه اول مملکت ما را میخواهد بعدلیه بکشد ، مثل اینست که از گوشت مثلا بی ادبی میشود سگ قورمه سبزی درست کرده باشد . بعد خواستم مسئله رشوه را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقاشیخ پیرسم قدری با اینطرف آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقادرند میآیند اینجا خوب نیست برو برو میآیم بیرون مسجد میگوییم .

بله ، من دیگر محال است یکدفعه دیگر ازین حرفها بنویسم یا خودم را داخل درین کارها بکنم چرا ؟ برای اینکه آدم آنوقت مثل پاره‌ای اهل ریا خسرالدنیا والاخره میشود .

چرا باز بطور درد دل باشد چه ضرر دارد . آدم مطالبش را هرچه هم که بد باشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش و مایه گله و گله گذاری نخواهد شد .

بله من درین نمره میخواهم قدری با جناب شاپشال خان درد دل بکنم . درد دل که عیب و عار نیست . درد دل که بسر من نونشده . آدم تا

علی اکبر دهخدا

درد دل نکند غم و غصه هایش رفع نمیشود . درد دل خوب چیزی است . آدم‌ها منطور که وقتی دلش درد میگیرد تا دوا نخورد دلش خوب نخواهد شد . همینطور هم آدمی که غصه داشته باشد تا درد دل نکند سر دلش سبک نمیشود . بلکه درد دل عیب و عار نیست . همه بزرگان هم وقتی غصه دار میشوند درد دل می‌کنند . همانطور که مثلا حضرت پرنس ارفع الدوله هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار میشود با بعضی از رجال با بعالی درد دل می‌کند .

همانطور که پاره‌ای علمای ماهم وقتی دلشان از درد پر- میشود با بعضی از سفرا درد دل میکنند . همانطور که حضرت والا نایب السلطنه هر وقت اوقاتشان تلخ میشود با ایادی امر درد دل می‌کنند .

منهم حالا می‌خواهم با جناب شاپشال خان دو کلمه درد دل بکنم . اما باز می‌ترسم که اسباب گله‌گذاری بشود . باز می‌ترسم خدای نکرده دشمنهای من از توی همین درد دل هم يك حرفی در بیارند ، می‌ترسم این درد دل مرا بدجووری برای شاپشال خان ترجمه بکنند . ازینها می‌ترسم از خیلی چیزهای دیگر هم هست که باز می‌ترسم . چه صلاح می‌دانید هیچ درد دل نکنم؟ هان؟ چطور است؟ بلکه شتر دیدی ندیدی؟ بلکه نمی‌کنیم . اما آنوقت از جای دیگرش می‌ترسم .

می‌ترسم سر و همسر بگویند دخو با همه شارت و شورتش ترسید .

خوب علی الله بقول حاجیهای قمار باز خودمان « هر کی ترسید برد، اینها هم بالای همه اما منتها با ادب صحبت میکنیم . و پر پرت پلا نمی‌گوییم .

بسم الله الرحمن الرحيم جناب شاپشال خان پیش از هر چیز

چرند و پرند

من چند سؤال از شما می‌کنم .
یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و باور کرده‌ام حالاً مرگ
من هر کدام را دیدید اینطور نیست فوراً رد کنید .

اولاً من شنیده‌ام جناب عالی مدرسه علوم شرقی پترزبورغ
را تمام کرده‌اید یعنی جناب عالی در آن مدرسه علوم رسوم آداب
اخلاق و مذهب ما مشرق زمینها را تحصیل فرموده‌اید . اینطور
هست یا خیر ؟

ثانیاً بمن گفته‌اند که شما هشت سال در تبریز و طهران در
میان مسلمان‌ها زندگی کرده‌اید یعنی مثلاً علوم را که در آن مدرسه
خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل در آورده‌اید؟
ثالثاً من شنیده‌ام سر و کار شما درین مدت با اولین درجه
بزرگان مملکت ما بوده .

رابعاً من شنیده‌ام شما میل دارید که محبت و وداد دولتین
علیتین ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند .
خامساً من یقین دارم که شما قمه‌زدنها و خود کشیها یعنی
تعصب‌های مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده‌اید .

سادساً من مطمئنم که شما حکایت «گری باید و اف» سفیر دولت
روس را در طهران و آن‌القاء بغضا و شقاق بی‌جهت که دوستی دولتین
علیتین را موقتاً از میان برد میدانید و باز میدانید که پایه آن
ظاهراً بر همین تعصب مذهبی ما بود .

سابعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و
معاشرتهای لاحقاً خودتان درین مدت خوب فهمیده‌اید که از تمام
شب‌های دنیا موافق قرآن ما فقط شب قدر محترم است و آن شب هم
ما بین سه شب ماه رمضان مشکوک است .

ثامناً من شنیده‌ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید

علی اکبر دهن خدا

که موسوی مذهب و تبعه دولت فخمیه روس میباشید .
تاسعاً موافق قوانین بین المللی مسبقید که احترام شعایر
دینی هر ملت برای تبعه خارجه تا چه حد لزوم است .
حالا بعد از همه این اطلاعات که دارید بعد از اینکه شما
باید حامی اتحاد دولتین علیتین باشید ، بعد از اینکه مذهب شما
موسوی است، بعد از آنکه تاریخ «گری بایداوف» راهم خوانده اید
در صورتیکه شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی در شب قدر اسلامی وقتی
که شما در اولین مسجد پایتخت شیعه یعنی مسجد سپهسالار وارد
میشوید و بورودهم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف میفرمایید آیا
اینکار شما را بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
موجب يك فساد عمده بشوید یا خیر؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
در دوستی و اتحاد ایران و روس خللی بیندازید یا نه ؟ آیا باید
گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم
بمجازا تید یا نباید گفت؟ آی جناب شاپشال خان بیپیرم محمدص بدین
هر دو مان قسم است که دخو آنقدر «فاناتیک» و متعصب نیست و شاید
خودت هم صدای تکفیرهای صور اسرافیل را شنیده ای ، اما همه
کس که دخو نمیشود ، همه کس نخواهد گفت شاید در صدر اسلام اهل
کتاب پاک بوده اند و حالا احوط اجتناب است ، همه کس نخواهد
گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن مدرسه است نه مسجد ، شاید آن شب
دخو یا يك مسلمان دیگر تورا بهم دینهاش معرفی می کرد ، آیا
فوراً غوغا و انقلاب می شد یا نمی شد ، آیا خدای نکرده جان شما
در معرض تلف بود یا نبود ؟ آیا اینکار اقلاً موقتاً موجب القاء
عداوت ما بین دولتین علیتین میشد یا نمی شد ؟
من این حرفها را بشما نمی گویم بدولتین ایران و روس
عرض میکنم که موافق قواعد حقوق بین الملل ببینند تکلیف چنین

چرند و پرند

آدمی چیست و بچه نحو با چنین شخصی باید رفتار کرد ، مسئله پیشتاب هم که جای خود دارد و در صورت صحت می دانید که مایه چقدر تنفر ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است .

باری مقصود در ددل بود اگر پیش خودمان بماند و چایی درز نکند عرض می کنم که شما لابد همه این مطالب را می دانستید و بهمه این مراتب مسبوق بودید ، اما ماها وقتی بچه بودیم يك بازی درمی آوردیم و يك شعر و یا نثری هم داشتیم می خواندیم حالا اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را بدعای وجود مبارك ختم نمایم .

رفتم شهر کورا ، دیدم همه کور . منم کور . والسلام .

از شماره ۴۰ :

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم براه بودن مشتریهای صوراسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا را خوش بیاید ، عجب گیری افتادیم و سر پیری ریشمان را بدست عمرو و زید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سر ما بر نمی دارند ، لا اله الا الله ، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم ، اینهم کارست که يك مرتبه دروازشد و از پشت پرده سرو کله جناب سگ حسن دله با يك مرد نا شناختی نمایان گردید ، بعد از تعارفات رسمی بسگ حسن دله گفتم آقا را نمی شناسم ، سرگوشی بطوری که رفیقش نمی شنید گفت خیلی غریب است که هنوز يك همچو آدمی را نشناخته ای ، امروز صبح نمی دانم بصورت کی نگاه کرده ای که بخت و اقبال بهت رو نموده که باید بزیارت ایشان برسی ، من هر چه بخواهم تعریف او را بکنم هزار یکش را نگفتم ، همینقدر بدان تو نمیری شوزندام بمیرند ، سببيلات را پا زخم کفن کرده ام که در زیر گنبد

علی اکبر دهخدا

کبود مثل و مانند ندارد ، خیلی پراست يك دريا علم است ، يك عالم کمال است ، هر کتابی را از عربی و فارسی و ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی حتی زبان «سانسکریت» و چینی و ژاپونی و عبری چه می‌دونم هر زبونی که در دنیا متداول است همه را خوانده ، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد ، گوشه‌اش را می‌بینی باد کرده در سفری که با «...» بقطب شمال رفته سرمایه ، هر کس که بعقلت برسد آدمی بوده و چیزی می‌فهمیده همه را دیده و پیششان درس خوانده ، هر مرشد و پیرو خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است نزدشان سر سپرده و خدمت همشان جواز شکسته ، الان یکسال و نیم بلکه دو سال تمام است که در جامع آدمیان شب و روز خدمت میکند . و در شبی که رییس آدمیان با دوازده نفر از امنای جامع ... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقه آدمیتش امضاشد ، بمرک خودت اگر مهرش پای آن کاغذ نمی‌خورد بيك پول نمی‌ارزید ، و ده تومان و سه قرانی را که رییس آدمیان از مردم می‌گیرد و آنها را آدم می‌کند ده یکش بجیب ایشان می‌رود ، و عریضه‌ای را که روی کاغذ آبی ... بملکم خان نوشت بخط همین آدم است ، و بعد از آنکه رییس آدمیان برای رسانیدن آن کاغذ بسمت فرنگستان حرکت کرد رکن السلطنه و مختارالدوله و معتمدالدوله و باصرالسلطنه را در غیاب رییس این نواب جامع قرار داده ، و یمین نظام را بواسطه خدمتی که چند سال قبل در سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود کرده و تا بحال هیچ کس يك باریک الله بهش نگفته بود همین اوقات در جامع او را ملقب بسفیر آدمیان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیده‌ام می‌خواهد ملقب به «محب ایران» کند ، حاج ملک التجار را هم می‌گویند ملقب به «امین ملت» کرده ، چه درد سر بدهم ،

چرند و پرند

استخوانها خرد کرده ، دود چراغها خورده تا حالا باین مقام رسیده ، باز هم بگویم ، حسن سلوکش بدرجه ایست که با همه اهل این شهر از مسلمان و زردشتی و فرنگی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد و مشروطه راه دارد ، و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد ، از شاه و گدا همه او را میشناسند .

ما شاء الله ما شاء الله دل شیر دارد ، در همین شلوقی که فلك جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشت شب و روز بی اینکه يك چاقو همراهش باشد یکه و تنها همه جا میرفت و همه کس را میدید ، سرشبها در زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج معصوم و صنیع حضرت و مقتدر نظام تردماغ میشد و وقت شام در بالاخانه های توپخانه وارك و مدرسه مروی حضور آقا شیخ فضل الله و سید علی آقا و سید محمد یزدی سه چین پلو و کباب جوجه میخورد ، و وقت خواب با مجلل السلطان روی يك تخت خواب میخوابید . روزها هم که خودت دیدی در بهارستان ناهار میخورد .

با اینکه تو بهتر میدانی من عقل و مقل درستی ندارم و هر را از بر تمیز نمیدهم میدانستم که در آن هرج و مرج نباید همه جارفت هی بهش میگفتم رفیق این چند روز قدری ازدیدن این و آن دست بکش که از حزم و احتیاط دورست می گفت تو جوانی و همه چیز را نمیدانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته :

« چنان بانیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزانند »

خوب که حرفهایش را جناب سگ حسن دله زد گفتم حالا غرض از تشریف فرمایی چه بوده ؟ گفت اگر چه روم نمیشود بگویم ولی از توجه پنهان اینروزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چنته شما خالی شده و مطلبی ندارید بنویسید من

علی اکبر دهخدا

منکر بودم و میدانستم همین اوضاع ده بیست روز ایران بقدر يك سال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش هر چه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود بنده را مستفید فرمایند . مگر چشم ما شورست ، یا لیاقت فرمایشتان را نداریم . رو باقا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتانرا برایشان بفرمایید .

جواب دادند : این روزها شراز درودیوار برای آدم بدبخت

میبارد منم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم يك حرفی بزنم و باسم من درز کند و مأمورینی که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده اند کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحومم روانه ام نمایند ، مگر سرم را داغ کرده اند یا بنگ کشیده ام . مگر از جانم گذشته ام ، مگر احمقم ، میخواهی مرا هم بکشتن بدهی ، آیا چند شب قبل نبود که باغداره دو تا کلاه نمدی و يك سیدی که خودت او را میشناسی سر بهاء الواعظین را شکافتند و کم مانده بود بمیرد؟! میخواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سرسیاه زمستان بچهارم ایتیم و بی کس نمایند؟! آیا من از ناصر الملك وزیر الوزرای ایران متشخص ترم؟ که شب دوشنبه دهم ذیقعدہ در گلستان در اطاق تاریک حبسش کردند! و اگر محض حفظ شرف نشان گردن بند انگلیس « چرچیل » بدادش نرسیده بود تا بحال هفت تا کفن پوسانده بود؟! آیا من محترمتر از مشیرالدوله وزیر امور خارجه ام که شب بانردبان بخانه اش رفتند! و اگر سر بازهای دم در بیدار نبودند خدا میدانست باوجه میگردند؟! من سر باز دارم ، من سوار دارم که شبها در خانه ام کشیک بکشند ، من خودم و همین دو تا گوشام ، میخواهی منم شب در خانه ام نمانم

چرندوپرند

خواب راحت نکنم ، جلو روزنامه نویس حرف میشود زد ، **عجب** از عقل تو ، اینها خودشان از همه جا خبردارند یعنی نمیدانند که این دوز و کلکها را بتوسط نایب السلطنه و سعدالدوله و منجلل- السلطان و اقبال الدوله و مختار الدوله و امیر بهادر و سلطانعلی خان و محمد حسنبخان پسرش که اگر انگشتش را در دریا بزنند خون میشود و مفاخر الدوله چیدند ، و مقتدر نظام و حاج معصوم و صنیع حضرت رالوطیانه بسبیل مردانه آن کسی که خودت میشناسی قسم دادند که پول بگیرند و جاناً و مالاً در انهدام مجلس بکوشند و مشروطه خواهان را بکشند اینها خودشان روزشنبه ۶ ذیقعه در خیابان چراغ گاز بودند و صنیع حضرت و مقتدر نظام را مثل «کورپاتکین» و «استاسل» دیدند که پیشاپیش بچه‌های چال میدان و سنکلیج و شغال آباد و غیره از دو سمت با نظام بطرف مجلس رفتند و اگر بملاحظه جمعیت هوا خواهان مشروطه نبود همانروز دست بکار میشدند .

مگر روزیکشنبه بچشم خودشان ندیدند که بچه مچه‌های طهران حمله بمجلس آوردند و تیر «رولور» به «طابلو» و سردر بهارستان خالی کردند ، و تا چند نفر مشروطه طلب با ششلول و تفنگ آنها را تعاقب کرد از آنجا بمدرسه علمیه رفته و معلمها و اطفال صنیر مسلمان را میخواستند بکشند ، و بعد در توپخانه جمع شده و با ذکر « ما مشروطه نمیخواهیم » سید محمد یزدی و سیدعلی- آقا و شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب زنجانی و نقیب السادات و پسرش و اکبرشاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان العلماء و جمعی دیگر از سید و آخوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این « تیاتر » تماشایی خوانده بودند در زیر چادرها و بالاخانه‌های توپخانه

علی اکبر دهنخدا

حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و پلوه‌های چرب پرادویه و قرابه - های عرق مجله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقول خودشان میخواستند خاک مجلس را بتوبره کنند . مگر قاطرچی‌ها و مهترها و ساربانها و قورخانه‌چیها و زنبورکچی‌ها و توپچیهای همدانی و همه کتوگریختها و پاردم‌ساییدها و قماربازهای خرابه‌ها و پشت بامهای بازار و کاروانسرای طهران را ندیدند که بزور تفنگهای « ورندل » و ششلولهای نو که از ذخیره مخصوص بآنها داده شده بود عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکاکین کسبه بیچاره را چاپیدند ، و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و « پالطو » دیدند بگناه اینکه از هواخواهان مجلس است با کارد و قمه قطعه قطعه کردند ؛ و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند و بعد از مثله کردن جسدش را مثل لش‌گوسفند یکروز و یک شب بدرخت توی میدان مشق آویختند . اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینی‌ها را که اقبال الدوله برای کمک خواسته بود باشیخ محمود و حاج سید حسن - خان « قرچکی » و حاجی میرزا علی اکبر خان عرب و حاجی حسین خان و آقا محمد صادق دولابی و حاجی محمد علیخان کلانتر سواره و پیاده وارد توپخانه شدند و نشنیده‌اند حاجی حسنخان فریاد میکرد که مجلس را خراب میکنم و قالیه‌های آنجا را میدهم پالان الاغهای ورامین کنند .

آیا نشنیده‌اند که يك عصای مرصع بشیخ محمود دادند . آیا خبر ندارند که سیدهاشم سمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی خداداد و علی حاج معصوم و عباس کچل و آقا خان نایب اصطبل و حسین عابدین عرب و حاج محمد علی قصاب و ناد علی قصاب و حاجی صفر قصاب و سید قهوه‌چی قهوه‌خانه فکلی‌ها همه کبابیا و کارچاق

چرند و پرند

کن توپخانه بودند و معرکه را گرم می کردند .
مگر اینها خودشان را پورتچی در مدرسه مروی نداشتند که بدانند از چلو و خورش های پر زعفران آنجا گربه های مدرسه هم مست بودند و زیادی شام و ناهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حمقاء بسرداری گوهر خماری معروف که یک عمر در افواج خدمت کرده و آسیه سی چهل نفر زن و دختر را با چارقدهای سبز دستورالعمل داده بودند که روی جزوه قرآن نان بگذارند و در انظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه کرده آنها بمدرسه بیاورند .

مگر اینها اهل طهرون نیستند و آب انبار بآن بزرگی جنب مدرسه مروی را ندیده اند که با اندازه دریاچه ساوه آب دارد ولی بتعلیمات مخصوص سقاها که از خارج میخواستند آب بمدرسه بیاورند یکی دو نفر سر باز بدستورالعملی که داشتند خیک سقاها را پاره میکردند . هر حرفی را که همه جا نمی شود زد مگر تو خودت همه روزه با من بمدرسه نمی آمدی و نمی دیدی که حضرات بعوض آب «لیموناد قازان» و «سیفون» میخوردند .

یعنی میتوان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون نفهمیدند که باین حیلها و تزویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه قتل و غارت که با آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند ، اگر مردم طهرون واقع این همه بی اطلاع و زود باور باشند باید یک فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار از شان نشد ، ولی من هر چه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده ام نیست . این مردم با اندازه ای پشت و روی هر کار را می بینند که خبط نمیکنند ، و از زیادی هوش و زرنگی مورا از ماست میکشند ، و دشمن و دوست خودشان را میشناسند ، و تا بحال بی گذار بآب

علی اکبر دهخدا

زنده اند .

همه این مطالبی را که گفتم اینها می دانند ولی دو مطلب را نمیدانند آنرا هم میگویم . یکیش این است که همان روزهای اول توپخانه « بقال اوغلی » معروف را دیدم که با غداره لخت هر کس را میشناخت که مشروطه خواه است عقب میکرد و کم مانده بود که یکی دو نفر را زخم بزند . دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکدسته از داشهای توپخانه از خیابان ناصری بر میگردند و « اکبر بلند » آقاسید باقر روضه خوان را مثل يك بچه کوچولو روی دوشش سوار کرده و با پسرها و قوم خویش هاش آمدند زیر چادرها ، یواشکی از پسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ما تقصیر نداریم میخواستیم برویم بمجلس در بازار بر خوردیم بحضرات بزور خواستند ما را بتوپخانه بیاورند پدرم هر چه التماس کرد ول نکردند آخر گفت من ناخوشم راه نمیتوانم برم الاغ یکنفر حاجی را بزور گرفتند و او را سوار کردند و صاحب خر عقب سرفریاد میکرد خرم را بدهید پدرم پیاده شد بعد اکبر بلند او را بدوش خود سوار کرد ، چون در تعزیه همین اکبر توپوست شیر میروند داشها آنروز آقاسید باقرا ملقب به « شیر سوار » کردند .

این حرفهایی را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را و چون هنوز مرا نشناخته اند و درجه علم و اطلاع مرا نمیدانند لازمست که مدتی باهم آمد و شد کنیم تا بدانند که من آدم بی سروپایی نیستم ، حالا که سرشان را درد آورد ما اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مرخص شویم . گفتم بفرمایید . گفت این روزها از چند نفر که سنک هواخواهی ایران را بسینه میزنند و خود را طرفدار ملت میدانند می شنوم می گویند میخواهیم صلح کنیم . می گویم آقایان این حرف غلط است ، مگر

چرند و پرند

ما بین دولت ایران و يك دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و باز يك معاهده تازه ای مثل عهدنامه «ترکمن چای» برای بدبختی ملت ببندند ، گفتند خیر ، گفتم پس چه شده ، گفتند مگر تو اهل این شهر نیستی گفتم چرا گفتند معلوم است که درینمدت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی طرفها زیر کرسی لم داده ای و حال میگردی عرض کردم اینطور نبود منهم جزو همین ملت بیچاره مظلوم بودم که محض مخالفت با قانون اساسی هیجان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی در میان نبوده و قشون کشی نشده ، دو سال تمام مردم کرورها ضرر کردند و هزارها خودشان را بکشتن دادند تا این قانون اساسی را که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضا شد و هنوز مر کبش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند .

بعد از تعهداتی که صورت آنرا همه مردم ایران حتی پیر-زنها و اطفال هم حفظ کرده اند و صورت قسمی که در پای قرآن رد و بدل شد حالا تازه بازمی خواهند صلح کنند . ازین حرف باندازه ای کواک شدند که خدا حافظی نکرده رفتند و در بین راه میگفتند این هم از همان آشوب طلبها و فتنه جوهاست که شهر را بهم می زنند . خیلی شمارا اذیت کردم این حرف را میزنم و بلند می شوم آیا در کدام يك از دول مشروطه وزرای مختار و سفرای دول متحابه که نمایندگان دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاه مملکتی را ملاقات نمایند که حالا چند روز است حتی ترجمان «دروگمان» ها و مستشار دولت های آلمان و اطریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرا با اعلی حضرت همایونی خلوت می کنند ! مگر ما نمی دانیم که این حرکت مخالف با مشروطیت و شأن و مقام سلطنت ایرانست ! مگر ما نمی دانیم که جز سفیر کبیر هیچ يك از سفراء

علی اکبر دهن خدا

حق ندارند یتنهایی باهیچ يك از سلاطین خلوت کنند ، مگر ما نمی-
دانیم که بر حسب ندرت يك سفیر یا يك وزیر مختار از طرف شخص
امپراطور خویش فقط برای گفتگو هایی که دولتی نباشد می تواند
پادشاهی را ببیند ، مگر می شود دیگر بمردم گفت این حرفها بشما
نیامده ، اگر در واقع حرفهایی که من زدم خارج از حقوق بین دول
ومللاست دیگر نگوییم و در دهانم را مهر بزنم . هنوز این صحبت تمام
نشده بود که جناب سك حسن دله برخواست و گفت تا یادم نرفته
بگویم ، واقع خبر دارید که شب سه شنبه ۹ همین ماه اول بابا نه نه
و سردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجزای
نظمیه در خانه حاجی علمینقی کاشی پز پدرزش با چادر نماز و شلیطه
از زیر کرسی دستگیر کردند ، والان چند روزست در محبس اداره
نظمیه محبوس است این را گفت زهر دواز جا بلند شدند هر چه اصرار
کردم قدری دیگر تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری
باقی ماند باز شمارا می بینیم . گفتم آخر اسم شریف آقا را ندانستیم
سك حسن دله گفت اگر محرمانه بماند و جایی بروز نکند می گویم .
گفتم خیر آسوده باش و بگویو باشی تو گوشم گفت « نخود همه آش » .

از شماره ۲۱ :

ای انسان چقدر تو در خواب غفلتی ، ای انسان چقدر کند و
بلیدی ، ازهیچ لفظ پی بمعنی نمی بی ، ازهیچ منطوق درك مفهوم
نمی کنی ، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری ، هیچ

چرند و پرند

وقت در حکم و معارف گذشتگان دقت نمی‌کنی ، با این همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می‌کنی ، با این همه سر تا پا از کبر و نخوت ، غرور و خودپسندی پری ، باری از مطلب دور افتادیم .

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش يك روز يك نفر از عرفای دوره کینان خرقة ارشاد را بسر کشیده و بازو و قوت مراقبه يك ساعت بعد از آن بعالم مکاشفه داخل شد ، وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده‌های ضخیم زمان و مکان از جلو چشمش مرتفع شد در آخرین نقطه‌های خط استقبال یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشمش افتاد بيك غول بیا بانی که درست قدش باندازه عوج بن‌عنق بود در حالتی که يك گلیم قشقای را بوزن دو یست و نود و هشت من سنک شاه بجای ریش بخود آویخته ، و گنبد دواری هم مر کب از هشتصد و نود و دو پارچه عبا و قبا وار خالق از البسه شعار خلفای عباسی (یعنی سیاه) شل و شلاته ژولیده و گوریده بسر گذاشته و يك جفت پوست خر بزه - های چهار جورا که بتصدیق اهل خبره هر دو تا دانه اش باريك شتر است بپا کشیده بود با قدمهای بلند از عالم غیب رو بعالم شهود می‌آمد .

مرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناک چشمش را از ترس روی هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعه آخر این غول صحرای مکاشفه را درست و روانداز کند چشمش را باز کرد ، این دفعه دید يك نفر از ملائکه های غلاظ و شداد قدری از دوده - های تنوره های جهنم در يك کاسه تنباکو خمیر کرده و باريك قلم کتیمبه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول بیا بانی چیزی مینویسد . مرشد صبر کرد تا ملائکه کارش را بانجام رسانید . آن وقت مرشد در پیشانی همان غول با خط جلی این دو کلمه را خواند : « سید علی را بپا » .

علی اکبر دهخدا

از دیدن این منظره هولناک و عوالم مرموز و مجهول ترس بر
شیخ مزبور مستولی شده و تکانی بخود داده خرقة را یکسو انداخته
و عبارت اخیری از قوس صعود بقوس نزول و از عالم ملکوت بعالم
ناسوت و از جهان حال بدنیای قال مراجعت کرد ، در حالتی که از
کثرت غلبه حال عرق از سر و ریشش می ریخت و خود بخود می گفت
«سید علی را بپا» .

آن بنده های صاف و صادق خدا ، آن مریدهای خاص الخاص
مرشد ، یعنی آن ده های شش دانگ شیخ هم که تا حال مراقب حال
شیخ بودند این دو کلمه را از زبان او شنیده و آنرا از قبیل شطحیات
(هذیان العرفاء) فرض کرده و محض تشبیه بکامل یک دفعه با شیخ
هم آواز شده آنها هم گفتند «سید علی را بپا» .

این دفعه این کلمه را با شیخ گفتند ، اما بعدها هم خودشان
در هر محفل انس در هر مجلس سماع و با هر ذکر شبانه و با هر ورد سحر -
گاه باز این دو کلمه را گفتند .

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود ، اگر فرزند آدم بلید
و کند نبود ، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور و تأمل لازم را
بجا می آورد این ورد را باید این مریدها اقلاً آن وقت بفهمند که
مقصود ازین سرجوشی دیک عرفان چیست . اما افسوس که ذره ای
هم از معانی این دو کلمه صاف ساده نفهمیدند و مثل تمام معماهای
عرفان لا ینحل گذاشته و گذشتند .

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نود و نه سال تمام
هر وقت یک دزد یک قلاش و با اصطلاح یک دست شیرهای از یک راسته
بازار عبور کرد ، باز همه کاسبهای آن راسته بهم گفتند که «سید -
علی را بپا» .

چرند و پرند

هر ساعت هم يك مشتری ناخنکی رفت از دريك دكان بقالی ماست بکیرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند که « سيد علی را بپا » .

در توی هر قهوه خانه ، در گودهر زور خانه و در سرهر پاتوق هم وقتی بچه های يك محله يك آدم ناباب میان خودشان دیدند باز بيك ديگر اشاره کردند که : « سيد علی را بپا » .
در نه سال پیش ازین هم وقتی که ميرزا محمد علی خان پرورش در حالت تب دق هذیان میگفت در روزنامه ثریا خبری در ذیل عنوان « مکتوب از تبریز » با الفاظ « این شخص تبریزی نیست و سيد یزدی است » باز رساند که « سيد علی را بپا » .
روزنامه حکمت هم وقتی که در نمره چهارم سال ۱۳۱۷ در تخت عنوان :

« شیر را بچه همی ماند بدو

توبه پینمبری چه می مانی بگو »

از شرارت حاجی سيد محمد یزدی برادرزاده همین سيد علی شرح می داد باز بکنایه بما حالی کرد که « سيد علی را بپا » .
در همین رمضان گذشته هم در وقعه سعید السلطنه جناب آقا سيد جمال و جناب ملك المتکلمين در مسجد شاه ، مسجد صدر ، انجمن آذربایجان و مسجد سپهسالار در ضمن هزاران نطق غرا صریح بما گفتند که : « سيد علی را بپا » .

ما انسانهای ظلوم و جهول ، ما آدمهای کند و بلید ، ما مردمان احمق بی شعور نه از مکاشفه آن پیروشن ضمیر و نه از اذکار و اوراد مریدهای او و از مذاکرات کسبه بازار و نه از گفتار استاد بقال و نه از لغزهای بچه های طهران و از عبارت ثریا و حکمت و نه

علی اکبردهخد

از بیانات آقاسید جمال وملك المتكلمین بقدر يك ذره از مقصود و مفهوم و معنا و مفاد این مثل سایر چیزى نفهمیدیم ، بلکه چیزى نفهمیدیم .
از تاریخ آن مکاشفه قرن‌ها، سال‌ها، ماه‌ها، روزها، ساعات و دقیق گذشت و همین الفاظ میلیون‌ها دفعه بر سر زبان‌های خرد و بزرگ و ضیع و شریف و عارف و عامی مکرر شد و ما هیچ با اهمیت تهدید و تنبیه مندرج درین دو کلمه بر نخوردیم تا کی ؟ - تا وقتى که همین سید علی را درست بعد از نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از تاریخ آن مکاشفه در میدان توپخانه دیدیم که :

دیگش سر بار است	بر توپ سوار است
توحید شعار است	اسلام مدار است
با فرقه الواط	هم خوابه و یار است
در پیش دو چشمش	مسلم سردار است
که غرق شراب است	که گرم قمار است
با آن خرنوری	با حسن دبوری
که عاشق دین است	که طالب یار است
باز آن طوری که دلم میخواست نشد .	

دخو

مکتوب شهری

آنروز که آمدم شما را دیدم از دست پاچگى و بیحواسى
بعوض اسم الله قلی خان کنگر لوی و رامینی حاج محمد علی خان
کلانتر گفته‌ام باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیب شرعی.

چرند و پرند

ازین همه گذشته خودتان بهتر میدانید من يك سرم و هزار سودا . آقا سید باقر روضه خان را هم « علی تیزه » کول کرده بود نه « اکبر بلند » و توی بازار از دست آنها فراراً بمسجد شاه گریخته و با فرزندا و قوم و خویشهاش با انجمن حسینی ببهارستان رفته اند ، و آخر اشرار نتوانستند ایشان را بمیدون توپخانه ببرند .

نخود همه آش



از شماره ۲۲ :

مکتوب

آخر یکشب تنگ آمدم ، گفتم ننه ! گفت جان . گفتم
آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام
شب و روز مثل سگ و گربه بجان هم نمی افتند ؟
گفت مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت
که هیچ بپدر ذلیل شده ات نگفتی از اینجا پاشو آنجا بنشین .
گفتم خوب حالا جواب حرف مرا بده . گفتم هیچی ، ستاره مان از
اول مطابق نیامد ، گفتم چرا ستاره تان مطابق نیامد ؟
گفت محض اینکه بابات مرا بزور برد . گفتم نه نه بزور
هم زن و شوهری میشد ؟ گفت آره ، وقتی که پدرم مرد من نامزد
پسر عموم بودم پدرم دارا بیش بد نبود ، الا من هم وارث نداشت ،

علی اکبرده خدا

شريك المملکش ميخواست مرا بی حق کند ، من فرستادم پی همین نامرد از زن کمتر که آخوند محل و وکیل مدافعه بود که بیاد با شريك الملك با بام برد مرافعه ، نمیدانم دلیل شده چطور از من وکالت نامه گرفت که بعد از يك هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام . هر چه من خودم رازدم . گریه کردم ، با آسمان رفتم ، زمین آمدم ، گفت الا وللا که تو زن منی ، چی بگویم مادر ، بعد از یکسال عرض و عرض کشی مرا باین آتش انداخت ، الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد ! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود ، الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده ! الهی روز خوش در عمرش نبیند ! الهی که آن چشمهای مثل ازرق شامیش را میر غضب در آرد ! اینها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن ، من هم راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، برای اینکه دختر عموی منم نامزد من بود برای اینکه منم میفهمیدم که عقد دختر عمو و پسر عمورا در آسمان بسته اند ، برای اینکه من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است ، من راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، از آن شب دیگر دلم با بابام صاف ننند . از آن شب دیگر هر وقت چشم بچشم بابام افتاد ترسیدم برای اینکه دیدم راستی راستی بقول نه نم گفتنی چشماش مثل ازرق شامی است . نه تنها آنوقت از چشمهای بابام ترسیدم ، بعدها هم از چشمهای هر چه وکیل بود ترسیدم ، بعدها از اسم هر چه وکیل هم بود ترسیدم ، بله ترسیدم اما حالا مقصودم اینجا نبود ، آنها که مردند و رفتند بدنیای حق ، ما ماندیم درین دنیای ناحق ، خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد . مقصودم اینجا بود که اگر هیچ کس نداند تو یکنفر میدانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم . من از روز اول بسفارت رفتم ، بشاه عبدالعظیم

چرند و پرند

رفتم ، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتم . برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت ، مشروطه یعنی رفع ظلم ، مشروطه یعنی آسایش رعیت ، مشروطه یعنی آبادی مملکت من اینها را فهمیده بودم ، یعنی آقایان و فرنگی مآبها این مطالب را بمن حالی کرده بودند . اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدم که مردم میگویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد ، یکدفعه انکار می کنی يك كاسه آب داغ ریختند بسر من ، یکدفعه سی و سه بندم بتکان افتاد . یکدفعه چشم سیاهی رفت . یکدفعه سرم چرخ زد . گفتم بابا نکنید ، جانم نکنید بدست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید . گفتید به ! از جاپن گرفته تا په تل پرت همه مملکت ها وکیل دارند . گفتم بابا والله من مرده شما ها زنده ، شما از وکیل خیر نخواهید دید ، مگر همان مشروطه خالی چطورست ؟

گفتند بروپی کارت . سواد نداری حرف نزن . مشروطه هم بی وکیل میشد ؟ دیدم راست میگویند ؟ گفتم بابا پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را او کنید که بچاله نیفتید . وکیل خوب انتخاب کنید . گفتند خیلی خوب .

بله گفتند خیلی خوب . چشمه‌اشان را وا کردند . درست هم دقت کردند ، اما درچه ؟ درعظم بطن ، کلفتی گردن ، بزرگی عمامه ، بلندی ریش ، زیادی اسب و کالسکه ، بیچاره‌ها خیال می کردند که گویا این وکلا را می‌خواهند بی مهر و وعده پبلو خوری بفرستند که با این صفات قاپوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر و ورقه دعوت مطالبه نکند .

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند ،

علی اکبر دهخدا

حالا تازه می فهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی يك گرك
چهل ساله را از برلن دو باره کشیده و بجان ملت می اندازد ،
حالا تازه می فهمند که شصت رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر
و پشتیبان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید. حالا تازه میفهمند که
مهر مجلس زینت زنجیر ساءت میشود .

حالا تازه میفهمند که روی سندلیهای هیئت رئیسه را
پهنای شکم مفاخر الدوله ، رحیم خان چلبیانلو و مؤید العلماء
والاسلام والدین پر می کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم
بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رما تیس» می گیرند.
حالا تازه می فهمند که وکیل باشی ها هم مثل دخوخلوت رفته در
عدم تشکیل قشون ملی قول صریح می دهند .

حالا تازه می فهمند که شأن مقنن از آن بالاترست که بقانون
عمل کند و ازین جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار
ساقط خواهد بود . حالا تازه می فهمند که وکلا از سه بغروب
مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه همت می باید مگس بگیرند و
مثل بیست و پنج هزار نفر اعضای انجمن بنك هی چرت و پینکی
بزند تا جند یکربع بغروب مانده تلفن صدا کند که آقای
وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند «فردا زودتر حاضر
شوید که ایرران از دست رفت ...» اینها را مردم تازه می فهمند.
اما من از قدیم می فهمیدم ، برای اینکه من گریه های مادرم را
دیده بودم ، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت
خودش را در ایرران خواهد بخشید ، برای اینکه من چشمهای مثل
ازرق شامی با بام هنوز یادم بود .
اینها را من میفهمیدم و همه مردم حالا اینها را می فهمند ،

چرند و پرند

اما بازمَن الان پاره‌ای چیزها می‌فهمم که تنها اعضای آن انجمن شصت نفری می‌فهمند .

جواب از اداره

اولاً من ابدأ با عقاید شما یکقدم همراه نیستم . ثانیاً امروز سوء ادب نسبت بوکلای مجلس خرق اجماع امت است ، برای اینکه هرچند موافق شریعت ما و مطابق قوانین هیچ جای دنیا هم نباشد ، اما امروز بقال‌های ایران هم میدانند که وکیل مقدس است ، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و چهارده معصوم پاک و بیگناه است .

ثالثاً چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد ، سید باشد ، آخوند باشد ، حاجی باشد ، صاحب ریش و کوپال باشد ، از همه بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد ، آنوقت مثلاً بقول بابا گفتنی محض حسادت یا حرص یا نعوذبالله محض قولیکه بوکیل باشی در انجمن شصت نفری داده پاش را توی یک کفش بکند که این دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بی‌غرض را از مجلس بتاراند .

نه ، من ابدأ با خیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال ایرانی هم با خیالات شما همراه نیست . چرا؟ برای اینکه من نمیتوانم دین صد و بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم ، برای اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر بنده‌های مؤمن ، مقدس ، امین و بیگناه خدا را بشورم .

همان گناه‌های خودم را مرد باشم جواب بدهم بهفتادپشتم

علی اکبر دهخدا

هم بس است .

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده تمام شیعیان پاک هم از همین جور چیزهاست .

اما من متحیرم در صورتی که محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی و محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و تمام النعمه و سید مرتضی در شافی و محمد بن الحسن طوسی در کتاب الغیبه و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه و مولا محمد باقر مجلسی در سیزدهم بحار و حاجی میرزا حسین نوری در نجم ثاقب و سایر علما در سایر کتب صریحاً مینویسند که : « وقتی خداوند عالم سیصد و سیزده نفر بنده مؤمن مقدس و شیعه خالص امین در دنیا داشت حضرت حجت ظهور خواهد کرد » . پس چرا ما شیعیان خالص، ما منتظرین ظهور فرج و ما گویندگان « وعجل فرجنا وفرجهم » زودتر سعی نمیکنیم که یک صد و نود و سه نفر هم دعا نویس ، عشرخوان ، **رمال و جزوه کش** برین یکصد و بیست نفر و کیل حالیه که داریم بیفزاییم که بمحض ورود بمجلس همه معصوم و امین و بیگناه بشوند و عدد اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفرست کامل بشود که بلکه ما هم درک زمان سلطنت حقه را بکنیم، بلکه ما هم چشممان بجمال انور امام زمان روشن بشود، بلکه ما هم چهار روز معنی عدالت را گذشته از مطالعه در کتاب در خارج هم ببینیم !

اما حالا که تازگی ها می شنوم یک فصل هم بقانون اساسی زیاد میشود که وکالت از روی قانون قرآن دو سهم بپسری برسد و یک سهم هم بنایه - اعداء « الضرورات تبیح المخدورات » خرج مهمانی موکلین بشود ، خدا کند که بشود ، ما چه حرفی داریم ،

چرند و پرند

اما اضافه کردن آن یکصد و نود و سه نفر هم از همان جنس که گفتم لازم است .

دخو

از شماره ۲۳ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند حالا که الحمد لله مشیر الممالک هم مشروطه شده ، خوبست ما هم بعد ازین محض دل او باشد هفته ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی صحبت کنیم ؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که بعد ازین شبی که فرداش حمام میروند کمرشان را زفت و زرده تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود .

همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یک نفر ازین حاجی ها که گفته این خرج زیادی با صرفه تجارتی نمی سازد ، بعد هم گفته است آب حمام کر است با اینجور چیز ها نجس نمیشود ، در هر صورت چه درد سر . با مقصود انجمن همراهی نکرده است ، حالا همه حاجی ها پاشانرا توی یک کفش کرده اند که او مستبدست ، او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرند برای اینکه از حرفشان همچو برمی آید که آب کر پیش از تغییر لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد ، باری حالا که هر دو طرف محکم ایستاده اند ، اینها بجاجی و اتباعش میگویند مستبد ، او هم باینها میگوید بابی ، اما علماء حق را بطرف حاجی داده اند ، مخلص که کارها خیلی شلوغ است ؛ دیروز هم مشیر الممالک در

علی اکبر دهخدا

انجمن گفته است که اگر بشنوم در طهران يك مسوا از سر قاتل فریدون باد برده امر میکنم همه علمای یزد حکم جهاد بدهند که هر چه پرویز هست و هر چه حاجی محمد تفتی مازار هست و هر چه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در يك شب بکشند ، باری نمیدانم دیگر چه بر سرداریم، خدا خودش خیر کند .

از سمنان

اینجا ها الحمدلله ارزانی و فراوانی است ، اگر مرک و میر نباشد يك لقمه نان رعیتی داریم می خوریم می پلکیم ، مستبد هم میانمان کم است ، همه مان مشروطه ایم . راستی جناب دخو مشروطه گفتم یادم آمد ، الان درست یک سال آزگارست که ما عمید الحکما را بوکالت تعیین کرده ایم ، در اینمدت هی روزنامه مجلس آمد هی ما باز کردیم ببینیم و کیل ما چه نطقی کرده ، دیدیم هیچی ، باز هم آمد باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی ، نه یکدفعه نه ده دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمیدالحکما بودند و از اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ماها وکیل کنیم سربك چلوکباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد ، از قضا آن هفته هم نطق نکرد ، هفته دیگر شرط بستند باز هم نطق نکرد .

هفته دیگر باز هم همینطور ، آن یکی هفته باز همینطور ، چه در دسر بدهم الان ششماه تمام است که هی اینها شرط می بندند هی باز می بازند ، بیچاره ها چه کنند دیگر از مال پسند از جان عاصی بیچاره ها میترسم آخر هر چه دارند سراینکار بگذارند و آخرش

چرند و پرند

مثل رعیت‌های لشته نشا بروی نان تمام روز بمانند .
حالا آکبلائی شمارا بخدا اگر در طهران با ایشان آشنایی
دارید بهشان بگویند محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره‌ها
هم باشد می‌شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها بقالب زد .
(استغفرالله گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد) .

باری من والله از بس دلم باین بیچاره‌ها سوخت می‌خواستم
خودم بطهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا يك انصافی
بحاجی امین‌الضرب بدهد که نمی‌دانم چه دشمنی بامما بیچاره
سمنانی‌ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً دوهزاری امین‌السلطانی
بروسها و یونانی‌ها پول داد که بیل و کلنک برداشته بیایند راه مارا
خراب کنند ، والله بالله پیشترها اسب، الاغ، گاری، درشکه، کالسکه
زمستان و تابستان از این راه میرفت و می‌آمد اما حالا فیل هم نمیتواند
از توی این باطلاقتها در بیاید ، باری زمستان که گذشت انشاءالله
در تابستان برای دیدن ریش سیدعلی هم شده بطهران می‌آیم . اما
حالا که زمستان است ، هر چند در تابستان هم دره و ماهور و چاله
و گودال خیلی هست ، اما باز چرا ، هر چه باشد تابستان چه دخلی
دارد !

جواب از اداره

عزیز من از چانه زدن مفت چه درمی‌آید ، بقول طهرانیها
پرگفتن بقرآن خوش است ، آدم که پرگفت از چشم و رو می‌افتد،
بدهنها می‌افتد ، سرشناس می‌شود ، خدای نکرده خدای نکرده
اگر يك اتفاقی بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه‌الرحمه :
« زبان سرخ سرسبز میدهد برباد »

علی اکبر دهخدا

مگر حاجی علی شال فروش آقا شیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا حاجی حسینعلی وارباب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا يك کلمه حرف زده اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند منهم شرط میکنم جناب عمیدالحکما هم بزبان بیایند، یکی هم آیا ببینیم از حرف زدن دیگران چه فایده ای برده اید که این یکی مانده فرضاً اوهم حرف زد، يك دفعه خدای نخواستہ طرفدار قوام درآمده يك دفعه هواخواه جهانشاه خان شد، يك دفعه ولایت رشت را ایالت کرد خدا خودش کارها را اصلاح کند، خدا خودش مشکل خیزی از کار همه بگشاید، خدا خودش از خزانه غیبش يك کمکی بکند، اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بنده های ضعیف چه بر می آید؟

از تبریز

بیست روز بود که مجاهدین از دو طرف سنگر بسته و باهم مشغول زد و خورد بودند، یعنی اولش اینطور شد که کله شتر قربانی را روز عید، مجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میرهاشم با مجاهدینش از این مسئله متغیر شدند که چرا برای میرهاشم نبرده اند، باری ده بیست روز بود که دکانها بسته بود ده بیست نفر هم از طرفین کشته شد اما الحمدلله بخیر گذشت.

حالا قونسول گفته است که برای این کشته ها اگر در مملکت ما بود مجسمه از طلا میریختند.

حالا که شما ندارید از مفرغ بریزید برای اینکه اینها شهید مشروطه اند !! مردم هم بعضی قبول کردند که برای اینکار

چرند و پرند

دفتر اعانه باز کرده پول جمع کنند اما بعضی زیر بار نمیروند برای اینکه میترسند این پولها هم برود پیش ائاثیه انجمن گلستان ، باری از هر جهت منبت است ، یکنفر مستبدهم در تبریز پیدا نمیشود، الحمدلله همه مجاهدند .

از رشت

از حسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهزاده حکمران بحمدالله کاروبارها خوب است ، آب از آب تکان نمیخورد، از همه جهت امنیت است ، فقط این روزها اعضای حکومت دگرو، کرده دست از کار کشیده اند و سخت ایستاده اند که ما لباس های شب آخری صنیع حضرت را که در حین گرفتاری پوشیده بود جدآمی خواهیم برای اینکه اینها وصله لوطی است ، ما نمیگذاریم این وصله ها دست نامرد بیفتد ، باری حالا که تا پای جان هم ایستاده اند تا چه شود (وصله های مزبور از قراری که قلم داد شده یکتوب یل مخمل گربه يك چارقد گارس و یکتوب هم چادر نماز قوس و قزح است). اما آن و کیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد ، از آنجا دوباره آمد برشت مشروطه را خراب کرد قول داده که همین دوسه روزه بطهران رفته باز مشروطه را درست میکنم و وصله های شما را هم حکماً از نظمیه میگیرم ، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را میفرستم یا عین آنها را با پست ارسال میکنم ، دیگر شما چکار دارید شما مستحق وصله هاتان باشید .

معانی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی خلاف عرض کنم؟ شاید درمفتاح شاید در تلخیص شاید در مطول و شاید در حدایق السجر درست خاطر م نیست یکوقتی می خواندیم « ارسال المثل و ارسال المثلین » بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام افتاده است ؛ من آنوقت ها همین حرفها را می خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی ها که خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان می کردم این حرف هم صحیح است ، اما حالا که کمی چشم و گوشم وا شده ، حالا که گوشم قدری می جنبد و حالا که تازہ سری توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پروپای قرصی ندارد ، بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می دانستیم پاش بجایی بند نیست .

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابها می نویسند استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت مطبوع طباع شده و سر زبانها افتاده ، مثلا بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که میگویند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه

چرند و پرند

نه وزن دارد و نه قافیه يك معنای تمامی هم ازش در نمیآید ، و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد در میان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلا بقول ادبا مثل سائیر است .

مثلا همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنك چهار ماه پیش میآید مجلس بعد از یکساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش درمی آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری بقرآن قسم میخورد و سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنك می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشیک خانه ترکی بلغور میکند و با ورامینی ها فارسی آرد ، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای منغلظه ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافتد بی اختیار میخواند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
یا مثلا بگیریم امیر اعظم سه ماه آزرگار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دوز خودش جمع میکند و با حرارت « دمستن » خطیب « آتن » و « میرابو » گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید ، و بعد بفاصله دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند :

« قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم ، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هرچه میشود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام بازارها باز مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در دیوان خانه نطق کرده ام که بابا

علی اکبر دهخدا

دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم بر پا نخواهد شد بروید سر
کارها تان بکاسبی تان بچسبید يك لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه
بازی چه درمی آید .)

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنا فداه از این طرف
بکلی آسوده باشد غلام خانه زاد تکالیف نوکری! خود را می داند
(یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم .)

« امضاء امیر سر باز »

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه
ملت بیادش می افتد می بیند فوراً بخاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری روبروی
ملت می ایستد و با چشمهای اشك آلود و گلوی بنفش گرفته با آواز
حزین بملت خطاب میکند که « ای مردم من می خواهم بروم
بساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم ، بعد در عرض بیست روز
دیگر می بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی
نصرت الدوله پسر خلف ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و
گرسنه کرمان را بضر بگلوله بخاک هلاک می اندازد . اینجا هم
آدم وقتی آن فرمایشات بی ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش
می آید بی فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً آدم يك روز حضرت ابالمه آقای سعد الدوله را
در پارلمان ایران مشاهده می کند که از روی کمال ملت پرستی

چرند و پرند

می‌فرمایند « از اینکه سعد الدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعدالدوله تولید می‌شود » خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو را می‌گفت شیطان هر وقت پاهاش را بهم می‌مالد هزارتا تخم شیطان ازش پس می‌افتد. باری از مطلب دور نیفتیم .

بعد از آن آدم بفاصله چهارپنج ماه همین سعد الدوله را می‌بیند که بتغییر سلطنت مشروطه بنفسه رأی میدهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می‌آید خواهی نخواهی می‌گوید :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
یا مثلا آدم يك وقت سيد جلال شهر آشوب را می‌بیند که در لشته نشای امین الدوله سنك رعایای گرسنه را بسینه می‌زند و در مجلس امیراعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلیه می‌کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامعه را در پا و گردن بمردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای داد خواهی از امیراعظم بكمك می‌خواهد آن وقت چند روز ازین مقدمه نمی‌گذرد که يك شب با همان امیراعظم مثل دخو خلوت می‌رود، درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام بیادش می‌افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می‌آید که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
هم چنین يك وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می‌بیند که ازغم ملت آش و لاش شده‌اند و در سر هر کوچه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد وا امتا

علی اکبردهخدا

می زنند آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان مؤسس انجمن فتوت و ترقی خواهان (یعنی بی دینها) می شود و دیگری باماهی شصت تومان بقچه کشی پسرهای قوام الملك را بگردن گرفته زینت افزای ایالت فارس میگردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گدازهای صدرالانام و میرزا جواد یادش می افتد و آنهمه فدا کاری های صوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش میآید يك دفعه بدلسر خطور میکند که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

مقصود درین جاها نیست . مقصود درین جاست که این مثل در این همه مواقع ساینست و درین قدر از جاها که گفتیم و هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبوقید استعمال می شود در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیۀ درست ، در حالتی که علمای فن می گویند که ارسال المثل و ارسال المثلین عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطه کمال فصاحت گوینده در حکم مثل سائر شده و در السنه عوام و خواص افتاده است .

دخو

از شماره ۲۵ :

دروس الاشياء

نه نه ! هان - این زمین روی چیه ! روی شاخ گاو ، -
گاو روی چیه ؟ روی ماهی ، - ماهی روی روی چیه ، - روی آب -

چرند و پرند

آب روی چیه ؟ - وای وای !! الهی رودت بیره ، چقدر حرف می‌زنی حوصلم سررفت .

آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی .
آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی ! گفت نخور ،
عسل و خربزه با هم نمی‌سازند ، نشنید و خورد ، يك ساعت دیگر
یارو را دید مثل مار بخودش می‌پیچید ، گفت نکفتم نخور این
دوتا با هم نمی‌سازند گفت حالا که این دوتا خوب با هم ساخته‌اند
که من یکی را از میان بردارند !!!

من می‌خواهم اولیای دولت را بعسل و رؤسای ملت را
بخربزه تشبیه کنم ، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم
دویست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث
در فضیلت عسل شاهد بگذرانم .

صاحبان این جور خیالات را ، فرنگینا « آنارشیست » و
مسلمان‌ها خوارج می‌گویند ، اما شما را بخدا حالا دست خونی
نچسبید یخه من ، خدا پدرتان را بیامرزد من هر چه باشم دیگر
آنارشیست و خوارج نیستم .

من هیچ وقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست ، میان
حیوانات بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح
عبارت شیخ سعدی ، سیاه گوش هم رئیس الوزراست و بلکه دراز -
گوش هم رئیس کشیک خانه می‌باشد .
میان میوه ها هم کلابی شاه میوه است و کلم هم شاید

علی اکبر دهنده خدا

یک چیزی باشد ، و اگر مشروطه هم بنیادها سرایت کرده باشد که سبب زمینی لابد ... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید) ، باری برویم سر مطلب :

من هیچ وقت نمی گویم اشرف مخلوقات از حیوان و نبات هم پست تر باشد ، من هیچ وقت نمی گویم خر و گاو ریس و بزرگتر داشته باشند ، چغندر و زردک پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما اشرف مخلوقات را دهنده مان را بزنند بسر خودمان .

من درست الان یادم هست که خدا پیامرز خاله فاطیم هر وقت که ما بچه ها بعد از پدر خدا بیامرزم شیطان می کردیم ، خانه را سر گرفتیم می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد . بزرگتر لازم است ، ریس لازم است ، آقا لازم است ، ریس ملتی هم لازم است ، ریس دولتی هم لازم است ، اتفاق و اتحاد ایندو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است ، اما تا وقتی که ایندو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

این را هیچکس نمی تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر ، امیر ، سپه سالار ، سردار ، امیر نویان ، امیر تومان ، سرهنگ ، سرتیپ ، سلطان ، یاور ، میر پنجه ، سفیر کبیر ، شارژدافر ، کنسیه ، یوزباشی ، ده باشی ، و پنجه باشی داریم . و گذشته از اینها باز ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت (خدا برکت بدهد) شش کرور و چهارصد و پنجاه و دو هزار و ششصد و چهل و دونفر آیه الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شیخ - الاسلام ، سید ، سند ، شیخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خلیفه ، پیر ، دلیل و پیشنماز داریم ، علاوه بر اینها باز ما در میان بیست

چرند و پرند

کرور جمعیت چهار کرور شاهزاده ، آقا زاده ، ارباب ، خان ، ایلخانی ، ایل بیکی ، وابه باشی داریم ، زیاده بر اینها اگر خدا بگذارد این آخریها هم قریب دو سه هزار نفر وکیل مجلس ، وکیل انجمن ، وکیل بلدیه ، منشی و دفتر دار و غیره داریم . همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند یکدسته رؤسای ملت و یکدسته اولیای دولت ، ولی هر دودسته يك مقصود بیشتر ندارند ، می گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب و سرما بخورید لخت و عور بگردید گرسنه و تشنه زندگی کنید بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم ، ما چه حرفی داریم ، فیضشان قبول ، خدا بهشان توفیق بدهد ، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنک روی سنک بند نمی گیرد ، آدم آدم را میخورد ، تمدن و تربیت ، بزرگی و کوچکی از میان میرود ، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تا کسی ؟ بگمان من تا وقتی که این دو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

من نمی گویم ملت ایران یکروز اول ملت دنیا بود و امروز بواسطه خدمات همین رؤسا ننگ تمدن عصر حاضرست . من نمیگویم که سرحد ایران یکوقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود « دانوب » ممتد میشد و امروز بواسطه زحمات همین رؤسا اگر در تمام طول و عرض ایران دو تا موش دعوا کند سر یکی بدیوار خواهد خورد .

من نمی گویم که با اینهمه رییس و بزرگتر که همه حافظ و نگاهبان ما هستند پریروز هیچده شهر ما در قفقاز باج سبیل روسها شد ، و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت

علی اکبر دهخدا

میشود. من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنك
دوبا، و طاعون ندیده و ما چرا هر يك سال در میان بایديك كرور
از دست های كاركن مملكت یعنی جوانمردها و جوانه زنهای خودمان
را بدست خودمان بگور کنیم!

من نمی گویم درین چند قرن آخری هر دولتی برای خودش
دست و پایی کرده، توسعه بخاك خودش داد، مستعمراتی ترتیب
نمود و ما با اینهمه رییس و بزرگتر و آقا بحفظ مملكت خودمانهم
موفق نشدیم.

بله اینهارا نمی گویم. برای این که میدانم برگشت همه
اینها بقضا و قدرست، اینها همه سرنوشت ماها بوده است، اینها همه
تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصاف دارها، والله نزدك است یخه خودم را پاره
کنم: نزدك است كفر و كافر بشوم، نزدك است چشمهایم را بگذارم.
روی هم دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای ما را باید همه اش را
تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال
ما را دست غیبی بنظام بیندازد پس شما میلیونها رییس، آقا، بزرگتر،
ازجان ما بیچاره ها چه می خواهید؟ پس شما کرورها سردار و سپه -
سالار و خان چرا ما را دم کوره خورشید کباب میکنید؟
پس شما چرا مثل زالو بتن ما چسبیده و خون ما را با این سمجی
می مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سداهواز را ببندید، شما قوه
ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمیتوانید راه در
مملكت بکشید، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آنقدر قدرت
دارید شیخ محمود اما مزاده جعفری را ازور امین بطهران بخواهید،

چرندوپرند

شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سر باز برای حفظ نظم یزد و خون خواهی قاتل سید رضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطال الله ایام افادته بیزد بفرستید . شما میتوانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید .

حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دودسته مثل عسل و خر بزه با هم ساخته اید که ماملت بیچاره را از میان بردارید ، وزیر علوم هم ابدأ نمیتواند بمن اعتراضی بکند .

من دو بیست و پنججاه حدیث در فضیلت خر بزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عسل در خاطر دارم در هر وزارت خانه ای شاهد میگذرانم ، میگویید نه این گووا این میدان بگرد تا بگردیم .

معما

قربان اولم، قورخمیاسن قورخمیاسن! اللهم صل الیه محمد!!

وعلاه م حمد !!



از شماره ۲۶

سالنامه

در همه دنیا رسم است سال که با آخر رسید وقایع عمده آن سال را بعضی ها در يك كتاب نوشته انتشار میدهند، ما هم میخواستیم وقایع عمده سال گذشته را مفصلا بنویسیم انتشار بدهیم . اما نمی دانم دیگر چطور شد که ننوشتیم احتمال میرود که تقدیر

علی اکبر دهخدا

نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تقصیر ما نیست . برای اینکه ما هم خیر و شر کردیم و هم صبر و جغد . اگر شر می آمد نمی نوشتیم اگر صبر هم می آمد نمی نوشتیم پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم میشود که باید بنویسیم .

خلاصه می رویم سر مطلب، چون سال گذشته روی گوسفند میگشت چنانکه همه اولیای درباری و پاره‌ای و کلاو هشت نفر از وزرا می دانند بگوسفندها بدنگذشت، خورد، خوراک، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان کوك بود (خدا کند که همیشه کوك باشد ما که حسود نیستیم) و هم درین سال اتحاد اسلامی از با بعالی بتوسط فریق پاشا بتمام نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و میانند و آب، سقز و بانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آنرا تصدیق نمود. و مارشال اوپامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود صدای مهبیبی شنید گفت «ایوای گلوله کجام خورده» و غش کرد بمال و امال جغد يك ساعت بسحرمانده هوش آمد بعد معلوم شد که درب مسجد را باد بهم زده و صدای پیشتاب چیزی نبوده (اما خدا رحم کرد که پرتقالها ترش نبود اگر نه باین هول و تکان خدا نکرده آدم افلیج می شد.)

و هم درین سال عهدنامه روس و انگلیس در معنی برای حفظ استقلال مملکت ایران و صورت برای تقسیم آن بسته شد و در پارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی بعمل آمد .

چرند و پرند

وهم درین سال راه آهن حجاز خیلی پیشرفت کرده آلمانها خود را بهواخواهی عالم اسلام معرفی نمودند و تکل گاری عباس گنجهای در «یوزباشی چای» شکسته عباس چوب را برداشته بجان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاجی آقا پرسید آخر بی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگر مسافر من پاك باشد تکل گاری من چرا می شکند (آخر بیچاره حاجی با اینکه از خودش مطمئن بود در رودبار بحمام رفته مراسم غسل را بجا آورد).

وهم درین سال یکنفر شاگرد آشپز قونسلگری اسلامبول که بعدها نفت فروشی می کرد و چند دفعه ورشکست شده با اسلامبول رفته باز بتهران آمده باز با اسلامبول مراجعت کرده باز بطهران برگشته و باز با اسلامبول رجوع کرده آخرش از تبریز سر در آورد (اما نفهمیدم بعد چطور شد).

و هم در اواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی از تبریز انتخاب شده یا نشده (بعضی از تبریزی ها که میگویند نشده) مصمم شد که اگر آقاسید حسن تقی زاده بجای نطق در مجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند (بزرگان گفته اند خالف شهر، ازین راه نشد از آن راه).

وهم درین سال یکروز ناصر الملك خیلی برای همشاگردی خودش «لارد کرزن» فرما نفرمای هند دلش تنك شده بدولت گفت مرخص کنید بروم لارد کرزن را ببینم . دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملك گفت اگر مرخص کنید میروم بر میگردم . باز دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملك گفت والله خیلی دلم پراش تنك شده دولت باز هیچی نگفت . ناصر الملك نوك ناخن شستش را بسرا انگشت

علی اکبر دهخدا

سبا به اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاه داشته گفت والله دلم برای لارد کرزن اینقده شده ، دولت دیگر حوصله اش تنگ شده گفت بابا دست از یخه ام بردار ده بروده ! گفت میروم، گفت یاالله برو ، گفت میروم گفت زود برو، گفت میروم، دولت یکدفعه از جا دررفته زمین وزمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را پشت کمر ناصر - الملك گذاشته از ارسی هولش داد توی حیاط گفت یاالله برو دیگر هم جلو چشم من نیا، ناصر الملك هم سرش را تکان داده گفت اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید .

و هم درین سال زنهای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسیة خود اقدامات مجددانه بعمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده قسمت عمده جراید و نطق خطبا را مشغول خود کردند و برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشته ، و زن ملامحمد روضه خوان یکشب در قزوین دید که ساعت دوشد بچه ها زیاد گریه میکنند شام میخواهند خودش هم خوابش می آید مرد که مهمان شوهرش هم مثل قیر بزمین چسبیده نمی رود که نمی رود . ازین جهت سر یکی از بچه اش را روی زانوش گذاشته يك شپش بقدریک لپه پیدا کرده و پاورچین پاورچین آمدم اوطاق مردانه و انداخت توی کفش مهمان، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت از جا جسته و هرچه ملامحمد اصرار کرد صبر کنید يك قلبیان بکشید نشد ، مهمان رفت وضعیفه بفاصله دودقیقه دیزی را خالی کرد . و باز بیوک آقای نایب الحکومه آستارا ، شب سوم پسردائیش بزنش گفته بود دگمه پیراهن من افتاده بدوز . وضعیفه جواب داده بود که خوب نیست رگ وریشه بهم وصل می شود، بیوک آقا گفته بود رگ وریشه چطور بهم وصل می شود. جواب گفته بود مرك و میر توی ما می افتد ،

چرند و پرند

مرد که گفته بود که این حرفها چه چیزست بد از خدا نرسد بتو می گویم بدوز. چه در دسر از ضعیفه انکار از مرد که اصرار آخرش دوخته بود، از آن روز ببعد حالا هی آدمست که از شان می میرد.

وهم درین سال حضرت اشرف پرنس صلح سفیر کبیر و دو کتر دوفیلوزوفی، و دو کتر «آن دروا» میرزا رضا خان دانش ارفع الدوله (خدا برکت بدهد بهزار لای گوسفند هر چه میکشی می آد) بموجب قاعده کل امین شجاع در یکی از جزایر بحر سفید مخفی شده تمام مسافرین ایرانی اسلامبول را با اسم اینکه اینها مأمور کشتن منند بضبطیه عثمانی سپرد، و میرزا علی محمد خان غفاری قونسول بادکوبه که از جنس همین کاشی های بدلعاب است محض اینکه از قافله هم شهریه عقب نماند خودش را بموش مردگی زده داخل انجمن مجاهدین ایرانی قفقاز گردید و چند نفر را شناخته به «گوبر ناتور» راپرت داده همه را گیر داده (اما حیف که انجمن های سری آنجا چون هر یک مرکب از معدود دست و هر کس بیش از چند نفر را نمیتواند بشناسد هزاران شعبه دیگر انجمن بجناب قونسول مجهول ماند).

وهم درین سال یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها می گویند ثلث این پول هم خرج ما نشد و بیشتریش بکیسه امیر بهادر و سید علی یزدی و مجلل و شیخ فضل الله رفت) (حسابهاشان را بریزند و بعد خبر صحیح راعرض میکنم).

وهم درین سال امیر بهادر و قولر آقاسی باشی در سر یک مطلب کلاشان بهم خورده و آبشان از یک جو نرفت ،

علی اکبر دهخدا

اگرچه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی‌کنم که ازیک جو
برود شاعر گوید :

«من پیرو او جوان و شتر گربه قصه ایست
سرد و خنک مغازله پیر با جوان»

دخو



از شماره ۴۷ :

بقیه سالنامه

وهم درین سال جناب عالم ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند
دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود دو باره
بصحت عقاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی توپخانه بحکم
«هذا ما افتی به المفتی و کل ما افتی به المفتی فهو حکم الله فی حقی»
درست مثل میمونهای هند تقلید شیخ را بیرون آورد .

و هم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری
و امنیت جانی و مالی مسکن و شرف بهمه سکنة مملکت داده
شده دویست و بیست نفر در آذربایجان بدست پسر رحیم خان
«چلبیانلو» و دو آنقدر در «کرکانه رود» بدست ارفع السلطنه طالش
و دوازده نفر در کرمان بدست گل سر سبد ایل جلیل قاجار
جوان هیجده ساله فرمانفرما ، و چند نفری از قبیل حاج محمد تقی
مازار و برادرش وسید رضای داروغه دریزد بتحریرک مشیر الممالک
و صدر العلماء و ده پانزده نفر در کرمانشاه بدست اعظم الدوله پسر

چرند و پرند

ظهیرالملک ، ودویست سیصد نفر از ایل قشقایی وسید و مجتهد و غیره بدست پسرهای خلدآشیان قوام شیرازی ، و پانزده نفر در تبریز باعجاز آقا میرهاشم آقا بالکدشتر قربانی ، و عنایت باچند نفر دیگر در غزوه توپخانه بدست مجاهدین فی سبیل الجبّ ، و هفده نفر در عروسی بلقیس تکیه دولت ، و دوازده نفر در روز ترکیدن «شراپنل» قورخانه بدست غلامهای «نوکر حیدر» همقطار قنبر ، ابوالفتح و ابن الظفر ، عزاداری ریای قبله گاهوم امام حسین (ع) و نور چشمی علی اکبر ، اعنی صاحب القلیج و مالک التفنک مولانا القلدور امیر بها در جنک « باجل خدایی مردند ، «الله یتوفی» الانفس حین موتها » .

وهم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً بحد کمال رسیده در «سن لوئی» جایزه خطیر برای مسابقه قرار داده بالون «بوماری» آلمانی «۸۸۰»میل در «۶۰» ساعت پیموده جایزه را برد، و یکشب در انجمن فقرا جناب خروسعلی شاه یکدفعه بیخود بیخودی سرش گیج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم کم همان دود تمام عرصه وجودش را فراگرفت ، ثقل هوا و خفت دود رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک روح بطرف آسمان صعود نمود ، همینکه از کره هوا و آب بالا رفته بکره ناز رسید گفت چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم یک سری هم باآسمانها زده باشیم این را گفت و از پیر همت طلبیده در طرفه العین از آسمانها گذشته وارد بهشت شده درین وقت دید که چشمه آب صافی از زیر پایش روان است ، دست برد که یک کف از آب برداشته حرارت دل را بنشانند که یکدفعه رفیقش طاوسعلی فریاد زد که «بی ادب چه می کنی مگر جا بسرت قحط شده که خانقاه

علی اکبر دهخدا

را ... بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه‌های شلوارش مثل لوله آفتابه جاری است .

فوراً خودش را جمع کرده گفت فقیر عجب سیری پیش آمده بود . گفت درویش این چه جور سیرست ؟ گفت همان جور که شمس کتابهای مولانا را بآب ریخت و یک ورقش تر نشد و از بول شیخ نجم‌الدین در بلخ مرید مردود در خوزستان عرق گردید .

وهم درین سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و به صحنه همایونی رسیده انجمن اعضای گمرک از کیسه پاره بلژیکیها و جناب منتظرالسفاره مستشار السلطان و غیره سالی یکصد هزار تومان از محل جرایم در آورده بر عایدات دولت و ملت افزودند (اما هر چه فکر میکنم نمی فهمم جناب مؤتمن‌الملک رئیس گمرکات هنوز چرا از لفظ انجمن انقده بدشان می آید) باری برویم سر مطلب :

وهم درین سال اگر هموطنان باور کنند «دکتر ژرژ پو» در اتازونی ماشینی اختراع کرد که بتوسط آن حیات اشخاص غریق و سرما زده و مسمومین را بر میگرداند یعنی کسانی را که بوسایط مزبوره مرده اند دوباره زنده میکند و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی؟ نه حسن جواب داد چیه _ گفت عموحوسای چه طونه؟ گفت خاک تو سرم کنن تمونه . گفت چه طو تمونه؟ گفت : دندوناش کلوچه . چشاش بطاقه . گفت یه قنده تربت تو حلقش کن گفت میگم تمونه . گفت نکو . نکو !!! مکه جو دست من و توه ؟ جو دست حساین مظلومه .

قند رون (۱)

همه کس این را می داند که میان ما زن را باسم خودش صدا کردن عیب است ، نه همچو عیب كوچك ، خیلی هم عیب بزرگ واقعا هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد؟ تازن اولاد ندارد آدم میگوید : اهوئی!!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا میکنند مثلا : ابول، فاطمی، ابو، رقی، وغیره، زنم میگوید: هان آن وقت آدم حرفش را میزند، تمام شد و رفت، و گرنه زن را باسم صدا کردن محض غلط است .

در ماه قربان سال گذشته همچو شب جمعه ای حاجی ملا عباس بعد از چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه ، اذم در دو دفعه سرفه کرده یکدفعه یا الله گفته صدا زد صادق ! زنش شلنک انداز از پای کلک «وسمه» دوید طرف دالان ، زنهای همسایه ها هم که دو تا شان یکتای شلیته توی حیاط وسمه میکشیدند و یکی دیگر هم توی آفتاب روی سرش را شانه میکرد دویدند توی اطاقهاشان ، تنها یکی از آنها درحینی که حاجی ملاعباس وارد حیاط شده بود پاش بهم پیچیده دمر افتاد زمین ، و «یلش» که در نشست و برخاست (چنانکه همه مسلمانها دیده اند) بزور بشلیته کوتاش لب بلب میرسید تا نزدیکیهای حجامتش بالا رفته داد زد : «وای! خاک بسرم کنن ، مردیکه نامحرم همه جا مودید ، وای الهی روم سیا شه الهی بمیرم!!!» و بسرعتی هرچه تمامتر بلند شده صورتش را سفت و سخت با گوشه چارقش گرفته چپید توی اطاق درحالتی که

علی اکبر دهن خدا

زن حاجی غش غش میخندید و میگفت : «عیب نداره رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت توست ، حاجی ملاعباس دوتا نانی را که روی بازوی راستش انداخته با يك تکه حلوا رده ای که توی کاغذ آبی بدست چپش گرفته بود بضعیفه داده هر دو وارد اطاق شدند درحالتی که چشمای حاجی ملاعباس هنوز معطوف بطرف اطاق رقیه بود (۱)

این حاجی ملاعباس از خوش نشین های «کند» است ، تا سال مشمشه آخری با پدر خدا بیامرزش چارواداری میکرد ، یعنی دوراز رو با همان چند تا الاغی که داشتند باهمان کرایه کشی دهاتی ها امرشان میگذشت ، وقتی که پدرش بمرض مشمشه مرد واقعا آشیانه اینها هم بر هم خورد ، خره اش را فروخت آمد بطهران کاسبی کند ، چند روزی در طهران الك اسلامبولی و آتش سرخ کن و بند زیر جامه میفروخت و شبها میآمد در مسجد مدرسه یونس خان میخوابید ، کاسبیش هم در طهران درست نچرید یعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم بآب زن بود ، مثلا هفته ای یکروز هر طور که شده بود باید چلو کباب بخورد روزهای دیگر هم دوتا سنگک و یک دیزی یکعباسی درست نمیدیدش . عاقبت یکروز جمعه بعد از ظهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چرتی بزند ، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که بپاره ای خیالات افتاد ، ازین جهت رفت پیش یکی ازین آخوندها از آخوند زیرپا کشی کرد که این زنی که اینجا آمده بود عیال شما بود ؟ آخوند گفت مؤمن ما عیال میخوایم چکنیم اینهمه زن توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است ، عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا

(۱) قسمت دوم بعنوان « چرند پرند » شماره ۲۸ چاپ شده است .

چرند و پرنند

بدون هیچ خجالت شروع به پرسش نرخ کرد .
آخوند گفت پنج شاهی دهشاهی و اگر خیلی جوان باشد
خانه پرش یکقران است ، عباس آهی کشید و گفت خوش به حال شما
آخوندها ، آخوند پرسید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه
گفت پول که داری گفت ایه ، گفت بسیار خوب چون تو غریب
هستی حجره من مثل منزل خودت است روزهای جمعه و پنجشنبه
یوم التعتیل ماست یائسات و بلکه گاهی هم سیببات و ابکار هم میآیند
شما هم بیایید من در خدمت گزارای شما حاضرم ، عباس باخوند
دعا گفته بعدها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید ، کم کم پول
الاغها رو بته کشیدن گذاشت ، یکروز باخوند گفت چه میشد که
من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری ، گفت چرا یک
کوره سوادی در ده بزور پدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و
یسبح را خوب میخوانم گفت بسیار خوب کافی است و فوراً یکدست
لباس کهنه خودش را با یک عماسه مندرس آورده گفت قیمت
اینها دو تومان است که بیع نسبه بتو میفروشم هر وقت پول
داشتی بده .

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود
که از نگاه کردن بقدر و قواره خودش بسیار حظ میکرد . عباس
از فردا در درس شرح لمعه مجتهد مدرسه حاضر شد یک نصفه حجره .
هم با ماهی یکتومان ماهانه و دو قران و پنج شاهی پول روغن
چراغ در حقش برقرار شد .

آخوند ملاعباس شش ماه بعد همه جا در دعوات عزاء و لیمه ،
سال ، چهل و روضه خوانیها حاضر بود ، نماز وحشت هم میخواند

علی اکبر دهخدا

صوم و صلوٰة استیجاری و ختم قرآن هم قبول میکرد بعدها که بواسطه معاشرت طلاب مخرجهای حروف را غلیظ کرده الف‌ها را عین و هاء هوز را حاء حطی و سین را صاد و ز را ضاد تلفظ میکرد در مجالس عزاقاری هم میشد .

ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنید مجتهد مدرسه نصف موقوفات را برخلاف وصیت واقف خود میخورد و عمل بمقتضیات تولیت نمیکند ، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بعد عربده را گذاشت ، رفته رفته طلاب دیگر هم باشیخ همدست شدند مجتهد دید که باید سرمنشأ فتنه را راضی کند و او جناب آخوند ملاعباس بود .

ازین جهت از ثلث یکی از اهل محل يك حجه سبید تومانی باخوند داد و آخوند هم سبید تومان را برداشت یا علی گفت . اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدرها بیعرضه نیست که اقلاً دو ثلث و مخارج سفرش را از حجاج بین راه تحصیل نکند ، وقتی که آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره‌هایی که از روزه خوانی - های تجار ایرانی مقیم اسلامبول و مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دو بیست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت .

از راه یکسره آمد بمدرسه ، اما مجتهد نصفه حجره او را در معنی برای رفع شرح حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود ، هر چند قدری داد و فریاد کرد و میتواندست هم بهر وسیله‌ای شده حجره را پس بگیرد ، لیکن دلش همراه نبود ، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدار است ، حالا لولهنگش آب میگیرد . حالا روزیست که حاجی آقا سرش بیک بالینی باشد ، خانه‌ای داشته باشد ، زندگی داشته باشد ، تا کی

چرندوپرند

میشود کنج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست ؟ باری حاجی آقا بخیال تأهل افتاد ، بهمه دوست و آشناها سپرد که اگر با کره جمیله متموله ای سراغ کردند به حاجی آقا خبر بدهند ، یکروز بقال سر گذر به حاجی آقا خبر داد که دختر یتیمی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری سنش کم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگل است این وصلت بد نیست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز بخانه آورد ، و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا باسم پسری که از حاجی آقا دارد بصادق معروف است .

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و جهیز زن حاجی آقارا بحال خود نگذاشت . حاجی آقا بعد از ده بیست روز يك زن محرمانه صیغه کرد بعد از چندماه هم يك زن دیگر عقد نمود . سر سال باز يك زن دیگر را آب توبه سرش ریخته متعه نمود .

الان که حاجی آقا نان و حلوارده را بخانه آورده چهار زن حلال خدایی دارد گذشته از لفت و لیسهایی که در حجره های رفقا میکند .

اما این را هم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً پولها تهش بالا آمده . جهاز دختر را کم کم آب کرده و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون میرفت با يك عالم صلواة و فحش و فحش کاری طاس حمام دختره را برده و سرش را زیر آب کرده و هر چه دختره گفته است

علی اکبر دهخدا

که آخر من پیش قوم خویشهای با باییم آبرو دارم از تمام جیفهٔ دنیایی این يك طاس برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنا نکرده که سهل است پدر و مادر دختر را هم تا میتوانسته جنبانده و حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش خبر ندارد .

بقیه دارد (۱)

از شماره ۲۹ :

همهٔ ملل دنیا چه بواسطهٔ اخبار انبیاء و چه بواسطهٔ پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونهٔ بهشت عدن بشود .

ما ایرانی ها هم در قدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند و حالا می گوئیم زمین پراز عدل و داد شود پس از آنکه پراز ظلم و جور بود .

من هر چه که ایرانی و مسلمان بودم اما باز گاهی که محمد - اوفها را در آذربایجان و مرتضویها را در «زنوز» و صدرالعلماها را در یزد و شریعت مدارها را در رشت ، و اقبال الدولهها را در محمد آباد ، و حاجی ملك التجارها را در گود زورخانه ، و مجدالاسلامها را در سفارتخانهها میدیدم يك چیزی مثل بالبعوضه برخلاف عقیدهٔ مذهبی خودم بذهنم خطور میکرد و میگفتم بلکه استغفرالله استغفرالله این اخبار راجعهٔ باصلاح دنیا مثل خیلی از

(۱) بقیه در روزنامه چاپ نشده است .

چرند و پرند

مطالب دیگر برای ارشاد عوام و معمول بر حکمتی باشد ، اما بعد زود ملتفت میشدم که این از وسواس شیطان است که میخواهد عقاید مرا سست کند آنوقت زود دو دفعه استغفار میکردم و یکدفعه میان انگشت شست و سبابه ام را گاز میگرفتم و دوسه دفعه تف تف میکردم و از گیر شیطان لعنتی خلاص میشدم .

اما حالا دیگر بدون يك ذره تردید می فهمم که راستی راستی دنیا رو بترقی میرود و بنی نوع انسان روز بروز بمحبت و مودت نوعی و انتشار عدالت مطلقه در دنیا میل میکنند و ازین معلوم میشود که واقعاً یکروز دنیا پر از عشق و محبت و تسویه و عدالت کلی شده « دوره طلایی » شعرا بر میگردد .

برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود .

در زمانهای طفولیت در « برلن » يك روز تعطیل صنایع - الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر برگردش رفت ، هوا خیلی سرد و بقدر یکوجب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنایع - الدوله هر چند لباسهاش كوك بود اما باز احساس سرما را بخوبی میکرد . یکدفعه دید که صدای سوت « ماشین » بلند شد و پشت سرش سر و کله « لوکوموتیف » بادویست و پنجاه و پنج اطاق و هفت هزار و پانصد و نود و یک نفر مسافر نمودار گردید .

صنایع الدوله گذشته از اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد ب فکر عمیقی هم فرو رفت ، در آن عوالم بچگی بخودش میگفت که ببینی این مسافرها از کجا می آیند ؟ از چین ؟ از ماچین ؟ از جابلقا جابلقا ؟ از دیکهای کوه قاف ؟ خدا میداند ، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهاشان گرم ، نهار و

علی اکبر دهخدا

شامشان حاضر. اسباب شست و شوشان مهیا و کتاب و روزنامه‌شان آماده مثل اینکه درست توی خانه‌های شخصی خودشان هستند! بعد از این فکرها گفت: خدایا من نذر کردم که اگر این هفته يك کاغذ خوبی از طهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته‌ای دو مارك، بخرج جیبی من افزودند منم وقتی بزرگ شدم و بطهران برگشتم در ایران ازین راه آهن‌ها درست کنم.

او این خیالها را در خاطر جولان میداد و قطار راه آهن هم کم‌کم ازو دور میشد تا وقتی که بکلی از نظرش نا پدید شد و او هم برای پختن این فکر تازه خودش بمدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عاده بایستی چند دقیقه، چند ساعت یا منتها دوسه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما بعکس هر چه صنیع الدوله بزرگ‌تر شد این خیال هم با او بزرگ شد. کم‌کم دیگر شبها نخواهید روزها آرام نگرفت هی نوشت و نوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل ساله خودش را بمحل اجرا گذارد. حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطه راه آهن بهم متصل نماید، اما این کار پول لازم داشت، بخزانه دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است، بدهنده جیب تجار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطمه بخیه دو رو زده اند عاقبت عقلش باینجا قد داد که يك مالیات غیر مستقیم ببعضی از واردات ببندد و بوسیله این مالیات کار خیال يك عمر خود را محکم کند و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه برادرهای روز بد ندیده در تمام انگلستان در تمام روسیه

چرندوپرند

يك شور و غوغایی برپا يك قیامت و الم سراتی راه افتاد که نکو و نپرس ، داد ، فریاد ، بگو و اگو ، قشقرق همه دنیا را پر کرد .

این شور و غوغا از کجا بود ؟ از طرف انجمن‌های حامیان حیوانات « سوسیته پروتکتور دانیمو » شاید بعضی هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند ، بله ، اروپایی‌ها عموماً و همسایه‌های ما خصوصاً همانطور که انبیاء خبر داده‌اند و حکما پیش بینی کرده‌اند کار عدل و انصاف و مروت را بجایی رسانده‌اند که گذشته از اینکه هوادار تمام ملل مشرق زمین میباشند ، گذشته از اینکه عهدنامه‌ها برای حفظ استقلال و بقای دول ضعیف آسیایی می‌بندند ، گذشته از اینکه میلیاردها برای آزاد کردن سیاه پوستها خرج میکنند حالا میگویند که ما حیوانات را هم نمی‌گذاریم بعد ازین اذیت کنند ، بحشرات و سباع هم مانع میشوند که آزاری وارد بیارند ، ازین جهت انجمن‌ها ، مجمعه‌ها ، جمعیت‌ها و هیئت‌های بزرگ برای اینکار تشکیل کرده‌اند .

حالا لابد خواهید پرسید که این انجمن‌ها چه ربطی براه آهن ایران دارد - هان ! همین جاهاست که من می‌گویم شما از مرحله پرتید !!

درست گوش بدهید ببینید اگر ایندو مطلب من بهم ربط نداشت من هم اسم خودم را بر میگردانم و بجای دخو بعد ازین بخودم و کیل خطاب می‌کنم .

خوب ما گفتیم که انجمن‌های زیاد در اروپا تأسیس شده که مقصودش حمایت حیوانات است ، بله ! جناب صنیع الدوله هم می‌خواهد در ایران راه آهن بکشد ، همچون نیست ؟ خیلی خوب ، نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه این نخواهد شد که چل صد هزار

علی اکبر دهخدا

هزار رأس الاغ، یابو، شتر و قاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثل انجمن شصت نفری بعد از تشریف فرمایی احتشام السلطنه و میرزا آقای اصفهانی بر بر روی هم نگاه کنند؟

خوب، اینها زبان ندارند که مثل جناب سعدالدوله بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند بی انصافها چرا کار ما را از دست ما میگیرید؟ چرا ما را خانه نشین میکنید؟ اما انصاف و مروت اروپاییها که جایی نرفته؟ فطرت پاک آن آسایش خواههای عمومی که سر جای خودش است.

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند بسفارت خانههای خودشان که باین ایرانیهای وحشی بگویند که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی کار و سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بینالملل حقاً می‌آییم و شما را مثل «کپسول سانتال» و «کوپاهو» دانه دانه قورت می‌دهیم.

حالا راستی راستی که نمی‌آمدند ما را قورت بدهند. اما از همین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین فهماندند که «عصر طالایی» برگشته. زمان ظهور اخبار انبیاء و حکماء نزدیک شده و آسایش مطلقه تمام دنیا را از ماهیهای دریا تا مرغهای هوا فرا گرفته است. منتها همسایه‌های نوع پرست ما درین راه پیش قدم شده‌اند.

باری مطلب خیلی داشتم و میخواستم بیش ازین درد سر بدهم. اما نمیدانم چطور شد که حواسم رفت پیش عهدنامه‌های منعقدۀ ما بین دولت علیۀ ایران و دول متحابه و بعد هم این شعر عربی امرء القیس یاد آمد که می‌گوید:

چوند و پوند

« از چشم خود بپرس که ما را که می کشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره چیست ؟

از شماره ۳۰ :

آی کبلایی ! دیشب دست بجوانهای تو و همه مسلمانان
باشد عروسی رقی من بود ، جوانها مطرب مردانه ، زنها هم برای
خودشان رقص زنانه داشتند ، گاهی هم عوض دگش میکردیم ،
یعنی مطرب های زنانه میآمدند بیرون مطربهای مردانه را
میفرستادیم اندرون ، باری جات خالی بود ، من پیرمرد را هم
بزور و رو کشیدند توی مجلس ، اما روم بدیوار کبلایی ، خدا
نصیب هیچ خانه ای نکند ، شب ساعت چهار یکدفعه از خانه همسایه ها
صدای شیون و غوغا بلند شد ، عیال مشهدی رضا علی رحمت خدا
رفته بود ، دلم بر اش خیلی سوخت برای اینکه هم جوان بود هم چند
تا اولاد صغیر داشت ، من هر چند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند
مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست مشهدی رضا علی زنش را
کتک میزند . و بچه هاش گریه میکنند ، اما خودت میدانی که بخود
آدم چقدر تلخ میگردد . درست تماشا کنید خانه آدم عروسی ، بزنی
بشکن ، خانه دیوار بدیوار ماتم و عزا ، در هر حال من همینطور که
توی مجلس نشسته بودم نمیدانم از علت پیری یا محض اینکه شام دیر
داده بودند یا برای اینکه خوابم دیر شده بود یا بلکه برای این
هول و تکانی که خورده بودم ، نمیدانم همین طور که نشسته
بودم کم کم يك ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همه اوضاعها را

علی اکبر دهخدا

فراموش کرده‌ام و فکر رفت توی نخ کارهای دنیا ، ببینید همه کارهای دنیا همین طورست ، یکجا جراحت است یکجا مرهم ، یکجا شادی است ، یکجا عزا ، یکطرف زهرست ، یکطرف عسل ، واقعاً شاعر خوب گفته :

« نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی بهمند »

بعد گفتم چرا باید اینطور باشد ! خدا که قادر بود همه دنیا را راحت خلق کند ، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم و غصه‌ها دنیا را پر از گل و نوش و شادی بکند.

بعد بمرک تو یک دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که می‌گوید « اگر همه شب قدر میشد شب قدر هم مثل شبهای دیگر میشد ، بمن الهام شد ، آنوقت چند تا استغفار کردم و گفتم خدایا بزرگی بتو می‌برازد و بس ، واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کسی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت شیرینی را که می‌فهمید . پس این کارها باید همین طور باشد ، کبابی من علم و سواد درستی ندارم اما حکما و عرفای ما درین بابها لابد تحقیقات خوب دارند و گمان می‌کنم که آنها هم معتقدند که دنیا باید همین طورها باشد ، و پایه نظام عالم بر همین است ، باری همین طور که توی این فکرها بودم کم‌کم در کارهای بزرگ مملکتی باریک شدم مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته خانه اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش در صدر تالار روی مخدره مخمل خواب و بیدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده یک طرف دلبری طنناز مشغول کرشمه و ناز ، یک طرف شاهی شعبده باز مشغول رقص و آواز ، نور چراغهای نمره سی و چهل شب تیره را بروشنی روز جلوه

چرند و پرند

داده ، وبوی عطر بنفشه و گل سرخ هوارا بروح بخشی انفاس همان دلبران مسیح دم نموده ، شرابه‌های «خلار» و «شورین» بسبکی روح بمغزها بالارفته ، و بی ادبی میشود شلیته‌ها بسنگینی دل و جگر مقدسین در کنار نهرهای جاری طهران بقدریک وجب از زیرشکمه‌ها پایین آمده ، و خلاصه آنکه تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم است و بقدریک ذره هم منقصت در کار نیست .

حالا اگر بنا بود همه خانها اینطور باشد ، و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این بساط چه لذتی داشت ، و چه طور انسان نعمت را از نعمت تمیز داده و شکر منعم حقیقی را بجا می آورد .

این است که خداوند تبارک و تعالی در مقابل همین عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود ، قدر نعمت را بداند ، و بفهمد که خدا بهمه جورش قادرست .

مثلا در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش آدم یک جوان رعنايي را می بیند که در جلودارالحکومه برای حفظ نظام مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران در وسط روز پیش چشم مادرش ازین گوش تا آن گوش سر بریده اند ، آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را می بوسد ، گاهی می لیسد ، گاهی گیسوهاش را بخون پسرش خضاب می کند ، گاهی در آغوشش می کشد ، گاهی مادر مادر می گوید ، بعد یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده‌ها شهنه می کشد و سرش را بگلوی پسرش گذاشته مثل آدمهای خیلی تشنه خونهای پسرش را می خورد ، بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشمهای ترسناک خیره خیره

علی اکبر دهخدا

بصورت طفلش نگاه کرده و آن وقت با کمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت می کند فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاک و خون بخواب همیشگی می رود اینها چیست اینها همه حکمت است ، اینها پایه نظام دنیاست اینها لازم است که این طور باشد ، حکمای ما هم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند ، انسان برای ترقی آماده نمی شود ، وتمیز خوب و بد را نمیدهد .

بعديك مثل ديگر يادم افتاد مثلاً فکر کردم که این آب و هوای «شمران» چقدر مصفاست این باغها «پارکها» و باغچه های وزیر داخله ها و وزیر خارجه ها و وزیر جنگها چقدر با طراوت است ، يك طرف آبهای جاری مثل اشك چشم يك طرف گلهای رنگارنگ بتلون بوقلمون ، يك طرف چه چه بلبلها و «قناریها» يك طرف مناظر کوه ها و آبشارها ، واقعاً چه صفایی ! چه خضارتی ! چه طراوتی ! درست همانطور که خدا بهشت آن دنیا را در قرآن تعریف کرده و شداد نظیرش را درین دنیا ساخته است .

بعد در مقابل يادم آمد که در «پيله سوار» چهار پنج قریه و قصبه در گمرک خانه آتش گرفته و شعله اش با آسمان بلندست و در میان این آتش های سوزان يك مشت زن ، بچه و پیر مرد بی معین و دادرس فریاد واغوئاه و امحمداه و اعلیا هشان بفلك رسیده است ، و یکنفر هم نیست که يك قطره آب بخانمان سوخته این بدبختها بفشانند ، یا يك لقمه نان باطفال گرسنه آنها تصدق کند . اینها همه برای چیست برای اینست که من و تو قدر عاقبت را بدانیم ، برای اینست که پی به حکمت ببریم ، برای اینست آگاه بشویم که اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی ، و بفهمیم که شاعر بیچاره چیز می فهمیده که

چرند و پرند

گفته است :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود ،
بعد یکدفعه خیالم رفت توی اندرون های علمای اعلام و
حجج اسلام که مخدراتشان در پشت حجاب عصمت و عفت غنوده و در
پس هفت پرده از چشم اجانب آسوده اند ، که شعاع آفتاب هم در
ساحت قدسشان نامحرم و نور ماه نیز اجنبی است ، و بعد هم در خلخال
یکصد و پنجاه نفر زن خاطر م افتاد که در یکشب گرفتار چهل هزار
نفر ایل « فولادلو ، و « شاطرانلو » بودند ، و صبح فقط برای چهار
نفر از آنها نیمه جانی مانده بود که لخت و عریان بسمت قریه های
خود بر میگشتند ، اما افسوس که از آن قریه ها جز تل خاکستری
باقی نبود .

باری کبلایی توی همین فکرها بودم و همینطور در حکمت
کارهای خدا حیران ملاحظه میکردم که یکدفعه دیدم هر چند
جسارت است مادر بچه ها داد میزند حیا کن مرد ! تو همیشه باید
صدای خروپفت بلند باشد ، پاشو ، پاشو ، پاشو این دستمال را بگیر
بیند کمر دختره ، من آنوقت چشمم را باز کرده دیدم آمده اند پی
عروس و چون محرم مرد نداشته اند بستن نان و پنیر را بکمر عروس
بمن واگذار کرده اند .

از شماره ۴۱ :

ناپلیون میگوید : برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که
مادرهای خوب تربیت کنیم ، پیغمبر ما هم میفرماید « الجنة تحت

علی اکبر دهخدا

اقدام الامهات ، یعنی بهشت زیر قدم مادرهاست .
این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق ،
عادات ، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی
هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر بطفل سرایت کرد در
تمام مدت عمر اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست ، شیخ
سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و درین مقام گفته است که :

« خوی بد در طبیعتی که نشست

فرود تا بروز حشر از دست »

من مدت‌ها بود میگفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و
حکما و مردمان بزرگ دنیا بتربیت زنان چه علت دارد که زنهای ما
چندین دفعه جمع شده عریضه‌ها بمجلس شوری و هیئت وزراء عرض
کرده و باکمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه بطرز جدید و
ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلاووزرای ما گذشته از
اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

درین باب خیلی فکرها کردم خیلی بدره گودالها رفتم
و در آمدم ، عاقبت فهمیدم همه اینها برای اینست که زنهای ایران
یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی بدیزی از کاردرآمده دارند .

حالا خواهش می‌کنم بحرف من نخندید و شوخی و باردی
تصور نکنید . درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من
میپردازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

من جداً میگویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان
ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزراء و کلاووزر کارمدرسه
و انجمن زنها ذکر کنند من بکنفر معتقدم که جهت اصلی آن همان
اعتقاد کاملی است که مادرهای ما بدیزی از کاردرآمده دارند .

چرند و پرند

من ابدأ از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنه‌ای خودمان خجالت نکشیده صاف و پوست‌کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که مادرهای ما ده تا دیزی نو و بی‌عیب را بیک دیزی از کار درآمده عوض نخواهند کرد .

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی‌ها یعنی هموطن‌های ما بفهمند که دخوراست می‌گوید باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است. و همانطور که گفتم درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من میبرازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

ما همانطور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست ، و از جمله همین اعتقاد مادرهای ما بدیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم بلا استثناء در بزرگی اعتقاد کاملی بآدمهای با استخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود ازین حرف آنست که آدم مثل همان دیزی‌ها از کار درآمده باشد .

و کلا و وزیرای ما خوب میدانند که اگر خانمهای ایرانی دور هم جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، اتجمن داشته باشند تعلیم و تربیت بشوند کم‌کم خواهند فهمید که دیزیهای پاك و پاکیزه بهتر از دیزی‌هایی است که دو انگشت دوده در پشت و یکو جب چربی سی و پنج‌ساله در در و دیوارش باشد . و بی‌شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد، پسرها هم بعدها بآدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب ... تقی‌زاده پاشان را توی يك کفش می‌کنند و

علی اکبر دهخدا

میگویند: تاکی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یکعده معین محدود انتخاب شده و اگر هزار دفعه کابینه تغییر کند باز یاشکم مشیر السلطنه، یا آواز حزین نظام السلطنه و یا جبه آصف الدوله زینت افزای هیئت باشد. والبتنه میدانید که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل وزیر علوم آتیه ایران حاجی صدر السلطنه داین رشته سردر ازهایی هم دارد» یعنی فردا که این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دویم نوبت و کلام خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و وکلا و اولیای امور را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما بدیزی از کار درآمده دارند و بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شده همان روز هم ایران بصفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما واقعاً طالب اصلاحند باید بهرزودی که ممکن است اول آقایان هر قدر درین مملکت ریش، جبه، قطر شکم، اروسی های دستک دار و هرچه که ازین قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را یکروز روشن بایک غیرت و فداکاری فوق الطاقه باریک الاغ کرده از دروازه های شهر بیرون بیندازند و بعد هم خانمها هر چه دیزی از کار درآمده در مطبخها دارند همه را برداشته بیارند و پشت سر این مسافر محترم بشکنند.

اگر اینکار را بکنند من قول صریح میدهم که در مدت کمی تمام خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده باین حرف اعتنا نکرده و مثل همه حرف های من پشت گوش بیندازند دیگر عقل من بجایی نمی رسد.

بروند ختم عن بجیب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند

چرند و پرند .

این اولش - اینهم آخرش . والسلام .

دخو

از شماره ۳۲ :

ای بابا ! بروپی کارت ، برو عقلت را عوض کن مگر هر کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی کله آدم گذاشته اند . آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد ، اگر نه میگفتند حیوان .

مرد حسابی روزی بیست من برنج آب میریزد ، روزی دست کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ و پوچ؟! هی هی ! تو گفتی و منم باور کردم ، این کله را می بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش هست ، اگر حالا سرپیری من عقلم را بدهم دسته جاahl ماهرها ، منم مثل آنها میشم که .

مردیکه يك من ریش توی روش است . ببین دیروز بمن چه میگوید . میگوید : دولت میخواهد این قشون را جمع کند مجلس را توپ ببندد ، خدا يك عقلی بتو بدهد يك پول زیاد بمن ، آدم برای يك عمارت پی و پاچین دررفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا اردو میزند ؟ آدم برای خراب کردن يك خانه پوسیده عهد سپهسالاری آنقدر علی بلند ، علی نیزه ، لبویی ، جگر کی ، مشتی ، فعله و حمال خبر میکند ؟ به به ؟

علی اکبر دهنده

احمقی گفت و ابلهی باور کرد، خدا پدر صاف صادق بچه‌های تهران را بیامرزد .

یکی دیگر میگوید شاه میخواست اول با این قشون همه باغ‌شاه را بگیرد، بعد قشون بکشد برود مهر آباد را بگیرد ینگ‌امام را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد، من میگویم مرد! آدم یک چیزی را نمیداند، خوب بگوید نمیدانم دیگر لازم نیست که از خودش حرف در بیاورد. شمارا بخدا این را هیچ بچه‌ای باور میکند که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند لك و لك بیفتد توی عالم و دنیا، که چه خبر است می‌روم مملکت خودم را که از پدرم بمن ارث رسیده و قانون اساسی در خانواده من ارثی کرده از سرنو بگیرم اینهم شد حرف؟

والله اینها نیست. اینها پولتیک است که دولت میزند، اینها نقشه است، اینها اسرار دولتی است. آخر با هر حرفی را که نمیشد عالم و آشکارا گفت:

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی وکیلها هم شده باشد میگویم، اما خواهش میکنم. مرگ من. سبیلهای دخورا تو خون دیدید این مطلب را بفرنگیها نگویید که بردارند زود بنویسند بمملکت‌هاشان و نقشه دولت‌مارا بهم بزنند.

میدانید دولت میخواست چه بکند؟ دولت میخواست این قشون را همچو یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی با اسم مشروطه طلب‌های وان قشون جمع کرد و یک دفعه کاشف بعمل آمد که میخواست با روسیه جنگ کند. دولت ما هم میخواست یواشکی این قشونها را با اسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملك و هر چه مشروطه طلب یعنی مفسد هست جمع بکند. درست گوش.

چرند و پرند

بدهید ببینید مطلب از کجا آب میخورد ها . آنوقت اینهارا دودسته کند یکدسته را با سم مطیع کردن ایل قشقایی و بختیاری بفرستد بطرف جنوب یکدسته را هم با سم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد بطرف شمال . آنوقت یکشب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج فارس یواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی و روانه کند بطرف انگلیس و ازین طرف این یکی دسته را هم همینطور آهسته و بی صدا باز دمدمه های صبح قلقلک و بار و بنه سفره نان و هر چه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ و از سرحد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف روسیه . آنوقت یکروز صبح زود ادوارد هفتم در لندن و نیکلای دویم در پترزبورغ یکدفعه چشمهاشان را وا کنند ببینند که هر کدامشان افتاده اند گیر بیست تا غلام قره جه داغی و الله خدا تیغش را برا کند ، خدا دشمنش را فنا کند . اینهم نقشه شاپشال است که کشیده اگر نه عقل ما ایرانیا که باین کار نمیرسد که .

شیطان میگوید هر چه داری و نداری بفروش بده این سر بازا درین سفر مال فرنگ برات بیاورند ، برای اینکه هم کرایه ندارد هم گمرک ، صد تومنش سرمیزند بپانصد تومن . خدا بده برکت . یکدل هم میگویم خودم برم . اما باز میگم نکند شاپشال بدش بیاد ؟ برای اینکه فکر بکند بگوید این بد ذات حالا پاش بفرنگستان نرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد . باری خدا سفر همه شانرا بیخطر کند .

دخو



از شماره اول دوره دوم چاپ ایوردون کلام الملوك ملوك الكلام

کلام الملوك ملوك الكلام . یعنی حرف پادشاه پادشاه حرفها است . من همیشه پیش خود می گفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلا اگر باروسیه جنک کنیم هیچده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها نبرند . اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچه ها بیسواد و کور بار نیایند . اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم مزید وثیقه کند که در حفظ مجلس بکوشد . بله ما پادشاه می خواهیم برای این جور کارها . اما متخیر بودم که حرف پادشاه چه مفهوم دارد تا بگویند حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

الان درست پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من ببعضی ملاحظات چرند پرند ننوشته بودم . یعنی این عادت يك ساله و نیمه خودم را ترك کرده بودم و چنانکه همه ایرانیها میدانند ترك عادت هم موجب مرض است . یعنی مثلا همانطور که یکصد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فراش و پیشخدمت و مشتمت و مالچی و آفتابه گلدان گذار حکومت نباشند ، ناخوش میشوند ، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل امرد برای اندرون و آبدار خانه های حکام ندهند ناخوش میشوند ، و

چرند و پرند

همانطور که خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سرسره عمارت نگارستان طاق واز نمیخوابید ناخوش میشد و همانطور که ناصرالدینشاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که اگر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه شبها بلباس کلفت های اندرون با قراولها و سربازها صحبت نمیکرد ناخوش میشد، و همانطور که ام الخاقان زن حاج نصیر السلطنه اگر شبها با محمد علی خان خلوت نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که محمد علی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمه خود تاج السلطنه را نمیدید ناخوش میشد، و همانطور که مجلل السلطان رئیس عمه خلوت اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با کنیاك و کباب بره نمیخورد ناخوش میشد، و همانطور که اعلی حضرت قدر قدرت ظل الله محمد علی شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلل خلوت نمیکرد ناخوش میشد، و بالاخره همانطور که جناب مشیر السلطنه اگر هر روز جمعه مسهل نمیخورد ناخوش میشد، و همانطور که امیر بهادر جنك اگر هر صبح شنبه ریشش را خضاب نمیکرد ناخوش میشد نزدیک بود منهم ناخوش بشوم. و هی کی ها کیم بود که روز نامه از نو طبع بشود و من بعد از پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داغ دلی از چرند پرند بگیرم. اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا، محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلی حضرت ظل الله در جواب تلگرافات حجج اسلام نجف رسید و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید.

از دیدن این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی

علی اکبر دہخدا

بعجز خود اقرار کردم بلکه يك مسئلهٔ مهمی که در تمام عمر حلمش برای من مشکل بود کشف شد .

و آن این بود کہ حرف پادشاہ ، پادشاہ حرفهاست . خدا توفیق بدہد بحضرت مشیرالسلطنہ صدراعظم دولت قاہرہٗ ایران پارسال وقتیکہ ہمین روزها لقب وزیر داخلہ داشت یکروز در بالاخانہٗ باغ شخصی خودش باتمام رجال و ارکان دولت قویشوکت نشستہ بود . درین بین يك گلہ گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیرالسلطنہ در جلو گاواہای دیگر افتادہ بود . حضرت وزارت پناہی حضار را مخاطب فرمودہ بزبان مبارک خودشان فرمود حضرات گاو وزیر داخلہ ہم وزیر داخلہ گاواہاست . باری مطلب از دست نرود .

مطلب اینجا بود کہ همانطور کہ گاو وزیر داخلہ وزیر داخلہ گاواہاست و بلہجہٗ رشتیها و مازندرانیها شیخ فضل اللہ خر ، خر شیخ فضل اللہ ہاست . همانطور ہم حرف پادشاہ پادشاہ حرفهاست .

ای ادبای ایران الان شما یکسال ونیم است بچرند و پرند نوشتن دخو عادت کردہ اید و خوب میدانید چرند و پرند یعنی چہ حالا این دستخط ملوکانہ را بخوانید و ببینید من ہرگز در تمام عمر باین چرند و پرندی نوشتہام یا شما در عمرتان خواندہ اید و آنوقت شما ہم مثل دخو باور کنید کہ کلام الملوک ملوک الکلام راست است و حرف پادشاہ پادشاہ حرفهاست **والسلام**

صورت لایحہٗ جوابیہٗ محمد علی شاہ بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیہٗ ثلاثہ سلمہم اللہ تعالی تلمکراف شما بتوسط جناب وزیراعظم از ملاحظہٗ ما گذشت و معلوم شد کہ از مساعی

چرند و پرند

اصلیه آن حادثه و سوء قصدی که فرق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و باشواهد خطوط خودشان که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع تام ندارید و استحضارات شما عیناً از طرق دسایس خارجه و منافقین داخله است .

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانین که حقیقه غمخوار اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحراگرد بیابان نورد نوعاً بر خیالات خبیثه آنها پی برده اند و عموم ازین وضع مستحدث مشمئز و ازاسم مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیره ما را در مساعدتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تظلم و شکوی بتوسط پست و تلگراف بدربار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضجه واحده شده است و اگر بیشتر از این بابدعت مزدکی مذهبیان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنه اینست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت ایران هر دو واقع می شود قسم بذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او ما را براریکه پدران تاجداران انارالله برهانهم مستوی و مستولی فرموده است بواسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجددین دین مبین می دانیم و بحمدالله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معاریف تمام ایران همه روزه بتوسط برق و برید در مقام تشکر، رجال دربار قدر اقدار هم همه اسلام پرست و دین دار خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوای او بر آن جنابان معلومست ما هم بحمدالله

علی اکبر دهخدا

تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدل عام بتمام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم .

اگر بیک آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده سر دستۀ مفسدین فی الارض شده باشد تو همین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته بهمان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائناً من کان و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و عمده سلسله مجتهدین نشر علوم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فداه با دول معظمه عالم برابری و همسری کند و انشاء الله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه ای کوتاهی نشود .

والسلام علی من اتبع الهدی



از شماره ۲ :

اکنونومی پلیتیك

ای ادام اسمیت! که اسمت را پدر علم اکنونومی گذاشته ای .
یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکنونومی نمی داند .
اگر تو واقعاً پدر اکنونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را

چرند و پرنند

منحصر بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و در معنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای .

ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد، باید دیگر از گرسنگی بمیرد . هی هی ! بارک الله بعقل و معرفت تو، بارک الله بفهم و کمال تو، حالا يك کمی نگاه کن بعلم اکونومی پادشاه ایران، و آن وقت پیش خودت اقلا خجالت بکش ! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکونومی حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میداننی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه او شاهنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بهمچو آدمی کار کردن نمیبrazد . آمدیم سر طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بشبى يك حب ترياك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند . و اما آنکه سرمایه است، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که درمآذيقعه گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچهای میدان توپخانه را راه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر تماشا کند بامیربهادر و امیربهادر هم بقول ترکها مال مال نگاه کند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است توهنوز نمیداننی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بچیزهای دیگر هم تولید می شود .

علی اکبر دهخدا

بله ، نه شاه بر بر نگاه میکند بروی امیر بهادر و نه امیر بهادر مال مال نگاه میکند بروی شاه . شاه وقتی دید دست و بالها تنگ است ستارخان از یک طرف زور آورده . بچه های خلوت هم از یک طرف برای مواجب نق نق میکنند .

می دانی چه میکند ؟ میدهد در دربار کیوان مدار یک سفره پهن می کنند . تمام وزراء ، امراء ، سردارها ، سرتیپها و مجتهدها را جمع می کنند کنار سفره ، ولیعهد را مینشانند میان همان سفره ، دلاک راهم خبر می کنند ، یک دفعه مثلا از لای عمامه شیخ فضل الله یا مثلا از پر شال صدراعظم مشیرالسلطنه در می آید یک گنجشک و میپرد میان اطاق ، ولیعهد چشمش را میدوزد بطرف گنجشک ، دلاک خرج عمل را تمام میکند . آن وقت یک دفعه میبینی که یکصد و پنجاه و دو هزار دست رفت توی جیب ها ، هی شاهی ، پنج شاهی ، پناه با دو قران است که بمثل باران میریزد توی سفره . وقتی پولها را می شمرند ، خدا بدد برکت ، شده است هفتصد و هفت تومان و دو هزار و یازده شاهی .

حالا یک بمن بگو ببینم این پولها از کجا پیدا شد ؟ طبیعت این جاکمک کرد ؟ پادشاه دستش را از سیاه بسفید زد ؟ یا یک سرمایه برای این کار گذاشته شد ؟

بعد از آن باز می بیند عین الدوله این پولها را ریخت توی یک جانخانی و با چهل هزار قشون ظفر نمون رفت تبریز و ستارخان هم نه گذاشت و نه برداشت یک دفعه با دو بیست سوار آمد بمیدان . این طبیعی است که آدم از هول جان هفتصد تومان که سهل است هفت هزار تومان هم باشد می گذارد و فرار میکند . عین الدوله هم هر چه ازین پولها مانده بود گذاشت و فرار کرد و ستارخان آنها

چراغ و پرند

را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز. ای ادام اسمیت! حالا باز با اعتقاد تو باید دیگر شاه بنشیند بامان خدا و پاهاش را بقول بابا گفتنی دراز کند رو بقبله. هی هی آفرین باین عقیده. آفرین باین عقل و هوش خیر عزیزم شاه باز اینطور نمیکند. شاه مجرمانه میدهد تفنگهای دولت میریزند توی میدان مال فروشها، يك چراغ حلبی هم روشن میکنند میگذارند روی تفنگها، های بابا شام شد و ارزان شد! تفنگهای صد تومانی را میفروشد پانزده تومان. شب وقتی حساب میکنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند. آنوقت فردای همان روز شاه می نشیند سر تخت کیانی که خدا باو عطا فرموده است! و سیف قاطع اسلام، ستون محکم دین مبین و حامی اسلام و مسلمین اعنی سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند و میفرماید از قراری که بحضور اعلیحضرت اقدس! همایون ماعرض شده است جمعی از مفسدین آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم بنیان اسلام و سلطنت قصدی ندارند در خانه های خود برای اشتعال فتنه و فساد تفنگ ذخیره کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصاً با قزاق های روسی خودتان تفتیش کنید (برای اینکه قزاقهای مسلمان نامحرمانند مباداً چشمشان بزن و بچه مسلمانها بیفتد) هر کس تفنگ دارد تفنگش را ضبط و یکی پانزده تومان جریمه کنید. آنوقت از فردا جنرال لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانه های مردم یعنی میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را باضافه پانزده تومان جریمه و ده تومان پول و تکا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس بگیرد. آنوقت آن سیصد و چهل و پنج تومان میشود ششصد و نود تومان. اینهم مخارج يك اردوی دیگر.

علی اکبر دهخدا

حالا ای ادا م اسمیت ، بمن حالی کن ببینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده، یا از کاریا از سرمایه ؟
پس تو هنوز خامی، هنوز علم تو کامل نیست. هنوز تولایق لقب پدر ا کونومی پلیتیک نیستی . پدر ا کونومی پلیتیک پادشاه جم جاه ملایک سپاه پدر والا گهر ما ایرانیها اعلی حضرت قدر قدرت فلک حشمت کیوان شوکت رستم صولت . . . محمد علی شاه قاجار است والسلام .

از شماره ۳ :

سواد دستخط ملوکانه بپارلمنت سویس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سویس بمراحم کامله همایونی مباهی ومفتخر بوده بدانند.
از قراری که بنخا کپای جواهر آسای اعلی حضرت قدر قدرت همایونی معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت ودشمنان دین و دولت که جز بر باد دادن سلطنتی که خداوند متعال بحکمت بالغه خود بما عطا فرموده هوایی در سر و جز اضمحلال اقتداری که اجداد والاتبار ما بضر ب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند خیالی در دل ندارند در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه ، اجتماع نموده اند .

از آنجا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولت خواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثر همایون ما بوده و میباشدومی- دانیم که در اطاعت او امر ملوکانه از هیچ چیز حتی از صرف مال و بذل جان دریغ ندارند .

چرند و پرند

ازین رو آن عالیجاه عزت همراه را بموجب همین دستخط آفتاب فقط مأمور میفرماییم که بمحض رؤیت فرمان قضا جریان ملوکانه مفسدین مزبور را که از حلیه دولت خواهی عاری و ازین رو در پیشگاه خداوندی نیز از دین و دیانت بری میباشند گرفته و در جلودار الحکومه دولتی بچوب بسته و تا وقتی که در فرمایشهای حکومتی تاب و توان و در بدن اشرار پوست و استخوان هست بزنند تا مایه عبرت ناظرین و موجب تنبه سایر گردن کشان گردیده و بعد ازین بدانند که سلطنت و دیعه ایست الهی که از جانب خدای متعال بما واگذار شده واحدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلی حضرت همایونی ما بزند یا شانه از یاسا و تزوک سیاست ما خالی کند .

و چون بگریاس گردون اساس اعلی حضرت ماعرض شده بود که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر بدست میآید ازین رو بکار گزاران فراشخانه مبارکه امر و مقرر فرمودیم که يك بغل ترکه انار که مصداق من الشجر الاخضر ناراست از باغ شاه طهران مرکز سلطنت و قلمرو حکمرانی ما چیده و با يك اصله فلکه ممتاز منقش بآن عالی جاه بفرستند .

از طرف گمرک و کرایه اشیاء مرسوله خاطر آن عزت همراه آسوده باشد .

حضرت مستطاب... جنرال لیاخوف وعده کرده است که همین روزهای نزدیک بتوسط جناب دوست معظم هارتویک مبلغی معتد از دولت متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد.

و اگر احیاناً از آنجا هم چیزی وصول نشد ، امر و مقرر فرموده ایم که سرکار والا عین الدوله فرمانفرمای کل قشون ظفر نمون و رئیس اردوی کیوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزند

علی اکبر دهن خدا

وعایدات را بخزانۀ مبارک که تحمیل کند. در هر حال خیال آن عزت همراه ازین باب بکلی مرفه و فارغ باشد، چه اگر هیچ یک ازین دو صورت نگرفت باز حضرت اقدس والا فرزند اعز کامگار ولیعهد فلك عهد دولت گردون مدار را برای دفعۀ دوم ختنه خواهیم کرد.

محض مزید دعا گویی و دولت خواهی يك ثوب سرداری تن پوش مبارك ترمۀ لاکی شمسه مرصع از صندوق خانۀ مبارک که بآن عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زین پیکر افتخار کرده بین الاقران مباهی و سرفراز باشد.

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان قضا جریان را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

تحریر آفی چهارم ذیحجه پیچی ٹیل خیریت دلیل ۱۳۲۶

علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ در تهران بدنیا آمد.
پیش از آنکه رشته علوم سیاسی را بپایان رساند رهسپار اروپا
شد، و چون به ایران بازگشت به آزادیخواهان پیوست و به
یاری میرزا جهانگیرخان روزنامه صور اسرافیل را که تا بمباران
مجلس رهبر مشروطه پسندان بود منتشر ساخت.

مقالاتی که دهخدا در صور اسرافیل زیر عنوان «چرند و
پرنده» می نوشت نه تنها از نظر محتوی جامعه ایران را به پیش
میراند، از حیث قالب ساده نویسی نیز، مغلط نویسی دورانهای
گذشته را درهم می شکست.

دهخدا سپس به نشر روزنامه سروش پرداخت. آثار
عمده ای که از او بیادگار مانده است (امثال و حکم - لغت -
نامه) نشانه همت بی همتا و عشق خستگی ناپذیر است که
دهخدا به زبان پارسی داشته است. او شعر نیز می سرود و
دیوانی از او باقیست.

اینکه ما بچاپ «چرند و پرنده» می پردازیم یکی بجهت
بزرگداشت سخنور بیمانندیست که سراسر عمر دراز خود را
با بزرگواری در خدمت زبان مادری ما نهاده است، و دیگر
باز نمودن شرایط اجتماعی و سیاسی کشور در نیم قرن گذشته
است.

دهخدا در اسفند ۱۳۳۴ در تهران درگذشت.